

زندانها و زندانیان سیاسی دوره رضاشاه

اقبال حکیم‌یون

زندان قصر و اداره زندان شهربانی

در دوره رضاشاه پس از اداره تأمینات (پلیس سیاسی و آگاهی) مهم‌ترین ادارات شهربانی، و در عین حال فعال‌ترین آنها، «اداره زندان» بود؛ و در این میان، قصر بزرگ‌ترین، مهیب‌ترین و پراهمیت‌ترین زندانهای تحت کنترل شهربانی محسوب می‌شد و نام آن لرزه بر اندام مخالفان حکومت می‌انداخت.^۱ کسانی که وارد این زندان می‌شدند سخت‌ترین مجازاتها در انتظارشان بود و شکنجه‌های روحی و جسمی سهمگینی درباره آنان اعمال می‌شد. افراد بسیاری از اقشار مختلف در دوره رضاشاه در زندان قصر تحت شکنجه قرار گرفته و یا اعدام شدند. در آن روزگار در زندان قصر ضرب‌المثل‌های تلخی میان زندانیان و نیز زندانبانان رایج شده بود:

«ان‌شاءالله سیگار ادیب‌السلطنه نصیب بشود» و یا «تورا از درب علیم‌الدوله بیرون کنند» در ضرب‌المثل نخستین، منظور از ادیب‌السلطنه سرهنگ یحیی رادسر رئیس پلیس وقت بود که معمولاً اجرای احکام اعدام را برعهده داشت. می‌گویند کسی را که قرار بود حلق‌آویز شود، ادیب‌السلطنه به وی سیگار تعارف می‌کرد که ظاهراً جلوی اضطراب و پریشانی محکوم را بگیرد و منظور از سیگار ادیب‌السلطنه همین است.

اما در ضرب‌المثل دوم منظور از علیم‌الدوله رئیس بهداری وقت شهربانی و مراد

۱. مسرتضی سیفمی فسمی تفرشی. پلیس خفیه ایران (۱۲۹۹-۱۳۲۰): مروری بر رخدادهای سیاسی و تاریخیچه شهربانی. تهران، ققنوس، ۱۳۶۷. ص ۱۶۸.

از «درب علیم‌الدوله» در چوبینی بود که به محوطه‌ای تپه‌گونه، میان زندان قصر و پادگان قصر باز می‌شد و زندانیان سیاسی را بر فراز بلندبهای آن اعدام می‌کردند.^۲

اکثر متهمان سیاسی پس از دستگیری راهی زندان قصر می‌شدند تا تحت شکنجه‌های مرگبار مأموران شهربانی به اعترافات که دلخواه حاکمیت بود اقرار کنند. متهمان و دستگیرشدگان بسیاری هنگام شکنجه‌های غیرانسانی جان می‌باختند بدون اینکه هرگز جرمی برای آنان به اثبات رسیده باشد و یا هیچ‌گاه پرونده آنان در دادگستری و محاکم قضایی، که آن هم تحت نفوذ و سلطه شهربانی بود، مطرح شود. بازداشت‌های غیرقانونی بسیاری در آن روزگار صورت می‌گرفت و شهربانی توجهی به قانون نحوه دستگیری و بازداشت متهمان نشان نمی‌داد. از این رو، بسیاری از بازداشت‌شدگان، بدون اینکه پرونده اتهامی آنها تکمیل شود، مدتهای مدید در زندان قصر محبوس می‌ماندند و احکام مراجع قضایی درباره زندانیان به ندرت از سوی شهربانی و اداره زندان مورد توجه و رسیدگی قرار می‌گرفت.^۳

پیش از آنکه زندان قصر ساخته و آماده شود شهربانی فقط چند زندان و بازداشتگاه کوچک و فاقد امکانات یک زندان مدرن داشت که عبارت بودند از: محبس نمره ۱، محبس نمره ۲، محبس عمومی، محبس نسوان و یک بازداشتگاه موقت. تمام این زندانها در خیابان خیام کنونی (خیابان جلیل‌آباد سابق) روبه‌روی ساختمان روزنامه اطلاعات واقع شده بودند.^۴ محبس شماره ۲ مخصوص زندانیان و متهمان سیاسی بود که «محوطه‌ای بود کوچک که در اطراف آن اتاقکهای بدون منفذ بنا کرده بودند و هر اتاقک به یک مقصر سیاسی اختصاص داشت. عرض آن یک متر و درازای آن دو متر بیشتر نبود. در ورودی هر اتاقک از آهن یکپارچه بود و وسط درب به اندازه کف دست سوراخی تعبیه شده بود که با شیشه مسلود می‌شد و از بیرون هم یک پلاک آهنی روی آن قرار داشت.»^۵

زندان قصر که از بناهای شهربانی در دوره ریاست درگاهی است پیش از آن یکی از قصرهای قاجار بود. شهربانی در محوطه وسیع آن بناهای جدیدی ساخت و آن را به بندهای متعددی تجهیز کرد که ظرفیت صدها تن زندانی را داشت.^۶ ساختمان زندان

۲. همان.

۳. محمد زرنگ. تحول نظام قضایی ایران. تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱. ج ۱، صص ۴۳۹-۴۴۰.

۴. مرتضی سیفی فمی تفرشی، همان، صص ۱۰۶-۱۰۷. همان.

۶. همان، صص ۱۰۵-۱۰۶.



[۴۷۷۹-ع]

قصر رسماً در ۱۱ آذر ۱۳۰۸ گشایش یافت و به دعوت درگاهی رئیس وقت شهربانی رضاشاه رسماً زندان را افتتاح نمود و روز دیگر سرتیپ درگاهی توقیف شد و به جای او سرتیپ صادق کوپال رئیس کل شهربانی شد.^۷ در دوره سرتیپ درگاهی:

رئیس اداره زندان میرزا فضل‌الله بهرامی و معاون او سروان عبدالله اشرفی بود. اداره زندان دارای سه شعبه بود: شعبه سجل احوال مجرمین و مقصرین یا به اصطلاح دوره سوئدیها شعبه‌های داکتیلوسکپی و انتروپومتری یعنی انگشت‌نگاری و تن‌پیمایی که متصدی آنها میرزا احمدخان شریف بود. شعبه دارالانشاء یعنی دفتر زندان را میرزا مصطفی حمیدی و شعبه احصائیه توقیفات را سید هبه‌الله‌خان ایمن شهیدی اداره می‌کردند.^۸

با گشایش زندان قصر، که از تجهیزات جدیدتری برای تحت فشار قرار دادن زندانیان برخوردار بود و بندهای پرشماری نیز داشت، سیل زندانیان سیاسی و غیره به آن وارد شدند و بازداشت‌های غیرقانونی و خودسرانه شهربانی گسترش چشمگیرتری یافت و شکنجه و آزار زندانیان افزایش پیدا کرد. شکنجه‌ها چنان مرگبار بود که تعداد زیادی از زندانیان دست به خودکشی می‌زدند تا برای همیشه از رنج مشقتهاپی که گرفتار آن شده بودند رهایی یابند. در میان زندانیان، به ویژه، زندانیان سیاسی بیش از دیگر زندانیان تحت آزار و شکنجه قرار داشتند و حتی اقرار به جرم نیز آنان را از شکنجه‌های مرگبار مأموران شهربانی رها نمی‌کرد و واژه‌هایی نظیر «نشر اکاذیب» و یا «توهین به مقام شامخ سلطنت» در نزد مأموران سیاسی شهربانی اصطلاحات رایجی بودند؛ و چه بسیار افراد بیگناهی که صرفاً به همین اتهامات واهی دستگیر و راهی زندان قصر می‌شدند و مدتهای طولانی از عمر خود را در زیر شکنجه‌های غیرانسانی سپری می‌کردند و اگر در نهایت جان به سلامت به در می‌بردند دیگر شخصیت انسانی آنها سخت آسیب دیده و به شدت تحقیر شده بودند. بسیاری از بازداشت‌شدگان، با آنکه هیچ‌گاه جرمشان ثابت نشد، سالها در زندان ماندند تا آنکه پس از شهریور ۱۳۲۰ آزادی خود را بازیافتند. یکی از محققان درباره زندانهای مخوف آن روزگار چنین نوشته است:

یکی دیگر از مظاهر بی‌عدالتی و ناامنی قضایی در دوره رضاخان بازداشت غیرقانونی افراد بود، که خود داستانهای مفصلی دارد. اداره زندان یکی از فعال‌ترین و پرمشغله‌ترین ادارات این دوره بود و زندانهای این دوره محل نگهداری زندانیانی بود

که یا ابداً محاکمه نشده بودند و یا اینکه محاکمه شده بودند و مدت حبس آنها سپری شده بود ولی آزاد نشده بودند. بعد از شهریور ۱۳۲۰، که عوامل شهربانی رضاخان به پای میز محاکمه کشیده شدند، توقیف و حبس غیرقانونی یکی از اتهامات سنگین این گروه بود و مختاری رئیس شهربانی رضاخان به اتهام بازداشت ۳۸۱ نفر که نام آنها در متن حکم ذکر شده بود و همچنین آزار جسمی زندانیان محکوم شد. البته این تعداد کسانی بودند که مدارک قاطع و مستندی در خصوص بازداشت غیرقانونی آنها وجود داشت وگرنه تعداد بیشماری در طول این دوره، بدون دلیل گرفتار حبس و توقیف بوده‌اند.

زندانیان، به ویژه آنها که متهم به اقدام علیه حکومت بودند، شرایط بسیار سختی را در زندان می‌گذراندند. گاهی با استفاده از تعصبات دینی و مذهبی زندانیان را به جان هم می‌انداختند، مثلاً لره‌های شیعه و کردهای اهل تسنن را به جان هم می‌انداختند. اخاذی از زندانیان و خانواده‌های آنان بسیار رایج بود؛ به همین دلیل، مشاغل زندان از جمله شغل‌هایی بود که سرقتی بسیار بالایی داشت و مأمورین شهربانی برای رسیدن به آن تلاش زیادی می‌کردند. شکنجه و آزار زندانیان توسط مأموران زندان بسیار رایج بود و هرگاه یکی از زندانیان سخن از دادستان، مشروطیت و قانون اساسی به زبان می‌آورد، سرهنگ نیرومند رئیس زندان قصر دستور آوردن چوب و فلک صادر می‌کرد و در حالی که زندانی را شلاق می‌زد، می‌گفت: «شلاق، قانون اساسی است و فلک مشروطیت». هرگاه یکی از زندانیان از شدت عذاب دست به خودکشی می‌زد به او تهمت جنون می‌زدند. تریاک خوردن، رگ زدن و خود را از پنجره زندان آویختن، به طور مکرر اتفاق می‌افتاد، ولی هیچ صدایی از دیوارهای زندان نمی‌گذشت.

برای آنکه فردی بازداشت و گرفتار حبس شود نیاز به وقوع جرم و موجبات قانونی نبود، بلکه کافی بود شهربانی، و به ویژه اداره پلیس سیاسی آن، گزارشی مبنی بر توهین به مقام سلطنت یا نشر اکاذیب تهیه کند. در این صورت حتی نیاز به دستور مرجع قضایی نبود.^۹

برخوردهای تحقیرآمیز همراه با شکنجه‌های مرگبار سیاست کلی زندان قصر درباره زندانیان سیاسی و غیره بود. زندانبانان و شکنجه‌گران زندان، علاوه بر اینکه فحشهای

۹. محمد زرنگ، همان، ج ۱، صص ۳۹۶-۳۹۸.

بسیار رکیکی نثار زندانیان می‌کردند، از هیچ‌یک از آزارهای روحی و روانی و دیگر اهانتها فروگذار نمی‌کردند؛ و هیچ‌گاه اعتراضات و انتقادات زندانیان از رفتارهای سوء زندانبانان به جایی نمی‌رسید. زندانیان زندان قصر هر روز به کارهای سخت جسمی و عملگی می‌پرداختند و در همان حال از غذای مناسب و بهداشت کافی هیچ خبری نبود. نشریات کشور، که پس از شهریور ۱۳۲۰ مجالی یافتند تا دربارهٔ اوضاع سیاسی - اجتماعی دوران رضاشاه قلم‌فرسایی کنند، به گوشه‌هایی از اوضاع اسفبار و غیرانسانی حاکم بر زندان قصر در آن روزگار چنین اشاره کرده‌اند:

نخستین سال افتتاح قصر قجر بود، هنوز در حیاط بزرگ آن، تکمیل ساختمانها، درخت‌کاریها و عملیات دیگر ادامه داشت. زندانیان را هر روز دسته‌دسته از قلعه بیرون آورده تحت اوامر سرهنگ راسخ، که آن روز رئیس ساختمان بنای زندان بود، به عملگی و انواع کارهای سخت وامی‌داشتند. خوراک ناچیز، کار سخت و رفتار مأموران زندان توهین‌آمیز بود. ناصرخان مدیر زندان که یکی از جوانان سبک مغز و جلف بود از هیچ‌گونه آزار و اذیت خودداری نمی‌کرد. آب قصر بد و متعفن و کثیف بود. اکراد و الوار که به غذاهای طبیعی ماست و شیر و غیره عادت داشتند، آب لوبیا و آش گل گیوهٔ زندان را نمی‌توانستند بخورند. عدهٔ بالاتکلیفها و زندانیان مؤید هر روز زیادتر می‌شد. کسی به داد زندانی نمی‌رسید. شلاق و فحش رواج کامل داشت. نایب ناصرخان مدیر زندان، حاکم، قاضی، جلاد و همه‌کاره بود.

فحش می‌داد، کتک می‌زد، توهین و تحقیر می‌نمود قدرت و توانایی نشان می‌داد و متوقع بود کسی در مقابل شدت خشونتش اظهار مقاومت ننماید و همه باید سر پا برخاسته مانند بندگان زرخرید به پایش بیفتند.

هرکس از این وظیفه کوتاهی می‌کرد بادست مبارکش او را تنبیه می‌نمود— چند نفر از اشخاص محترم در اثر ضربتهای پاشنهٔ چکمه‌اش معلول شده بودند— فیروز یمینی را زیر لگد و باتون دیوانه کرده بود.

این جوان رشید و عاقل و سیاسی (فیروز یمینی) چند روز پیش جلوروی زندانیان لخت راه می‌رفت و با حرفهای بی‌منطق خود قلب زندانیان حساس را به درد می‌آورد. از همه مهم‌تر توهین و تحقیرهای مذهبی و اخلاقی بود.

الوار به ریشه‌های بلند خود علاقه شدید داشته آن را علامت وقار و مردانگی و بزرگی می‌دانستند. این از آن یادگارهای بسیار قدیمی ایرانی بود، واقعاً هم قامت‌های موزون، سینه‌های فراخ، دماغهای قلمی و صورتهای کشیدهٔ مردان لر را ریشه‌های



عده‌ای از زندانیان و زندانبانهای یکی از زندانهای شهرتانی در اوایل سلطنت رضاشاه [۸۵-۱۲۴ط]

انبوه ابهت خاصی می‌داد و انسان را از دیدن پیرمردان هشتادساله‌ای که مانند جوانان با قامت کشیده و ریشهای سفید بلند در حیاط زندان قدم می‌زدند خوشش می‌آمد. اگراد علی‌اللهی، در عوض، به سبیل‌های خود علاقه داشتند. تراشیدن و اصلاح آن را از کفر بدتر می‌دانستند. نایب ناصرخان برای اظهار اقتدار و تسلط خویش یک روز امر کرده بود ریش و سبیل و سر و صورت همه را از ته با تیغ بتراشند حتی از ابروهای پرپشت هم صرف‌نظر نکنند.

این حرکت جسورانه غیرقابل تحمل بود. پیرمردان از خجالت و سرافکنندگی از سلولهای خود پا بیرون نمی‌گذاشتند. علی‌اللهیها سرافکننده و بیچاره شده بودند. جوانان که از زندگی و آرایش فقط موی سر را داشتند با تراشیدن آنها حس شخصیت و مردانگی شان زخمی شده بود.

این دیگر منتهای مردم‌آزاری و سفاهت بود. رئیس زندان آن روز پاسیار اشرفی — که به اتهام جاسوسی آلمان چند روز پیش گرفتار شد — آه و ناله‌های آنها را نمی‌شنید به اعتراضات شدید آنها نمی‌خواست و قعی گذاشته به خواندن عرایض تظلم آمیزشان ترتیب اثر بدهد. در نتیجه، احساسات کینه‌آمیز آنها هر آن شدیدتر می‌شد. هر کس به نوبه خود حاضر بود، به قیمت جان خود هم باشد انتقام بکشد. هر کس نزد خود مرگ را به زندگی ننگ‌آلود ترجیح می‌داد.^{۱۰}

در همان حال، رؤسا و زندانبانان و نگهبانان و پایوران زندان قصر عمدتاً افرادی فاسد و نالایق بودند و از هر فرصتی برای اخاذی، رشوه و دزدی بهره می‌بردند. از طریق این زندانبانان فاسد بود که گهگاهی فرجی برای زندانیان حاصل می‌شد و در قبال گرفتن مبلغی پول به عنوان رشوه و غیره اخباری را برای آنان رد و بدل می‌کردند. اما این تمام ماجرا نبود و فساد که از ناحیه این زندانبانان متوجه زندانیان می‌شد به مراتب بیش از سودرسانی آنها بود. مسئولان زندان، که اساساً حاکم بلامنازع زندان محسوب می‌شدند، خود را محق می‌دیدند هرگونه عمل رذیلانه و ستمگرانه‌ای را درباره زندانیان بینوای خود انجام دهند. و هیچ‌گاه نگران عواقب اعمال سوء خود نباشند. مدیر وقت زندان بارها به زندانیان سیاسی گوشزد کرده بود که: «خیال می‌کنید این اداره سیاسی (شهربانی) است که با شما با نزاکت رفتار کنند؟ اینجا حکومت من است. شما جرئت

۱۰. حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب و نشر ناشر، ۱۳۵۸-۱۳۶۶. ج ۵، صص ۱۲۰-۱۲۲.

می‌کنید با حکومت من مخالفت کنید؟ ببندیدش به شلاق! آنقدر می‌زنمت تا بمیری.» به گفته بزرگ‌علوی:

مدیر زندان که خود را حاکم و فعال مایشاء زندان می‌دانست، مانند شپشی بود که در وسط موهای آلوده به کثافت می‌لولد و گاهی برای تغذیه و حفظ وجود خود نیشی به صاحب سر می‌زند. با کشتن این شپش صاحب سر از خارش آسوده نمی‌شود؛ شپش دیگری همین مأموریت را انجام می‌دهد. باید سر را تمیز کرد.

یکی از وکیلهای بدعنت زندان روزی به یکی از پنجاه و سه نفر که طرف اطمینان او بود، چنین اظهار داشت: خیمه شب‌بازی رفته‌اید؟ عروسکها می‌آیند، می‌رقصند و می‌روند. بچه‌ها تماشا می‌کنند و خوششان می‌آید؛ زیرا آنها نمی‌بینند که در پشت پرده کسی نشسته و این عروسکها را به بازی می‌گیرد. تارهای سیاهی از نوک انگشتان مرد پشت پرده به این عروسکها وصل است و با حرکت انگشتها این عروسکها حرکت می‌کنند و تماشاچیان را مشغول می‌کنند و می‌خندانند. کمتر اشخاصی هستند که این تارها را ببینند. اما، آقای...، هرکسی این تارها را، این تارهایی را که مدیر زندان و مأمورین اداره سیاسی و قضات و وکلا و وزراء و رضاشاه را می‌رقصاند، دید، می‌افتد توی زندان، جایش در همین کریدر است.^{۱۱}

مدیران و نگهبانان زندان قصر بارها به زندانیان تحت امر خود گوسزد کرده بودند که «قانون از درز زندان تو نمی‌آید». به همین دلیل هم بود که خشونت طاقت‌فرسایی که در درون زندان درباره زندانیان اعمال می‌شد هیچ‌گاه انعکاس بیرونی نمی‌یافت و دستگاه حکومت نیز مایل بود زندانبانان قهار شهربانی هرچه می‌خواهند در مورد زندانیان انجام دهند. در همان حال، دستگاه دادگستری هیچ‌گونه نفوذ و قدرتی در اداره زندانها نداشت و نمی‌توانست درباره کم و کیف رفتار شهربانی با زندانیان پرس و جویی احتمالی کند. برای رضاشاه و دستگاه حکومتی او اهمیتی نداشت که سالانه چه تعداد از زندانیان تحت شکنجه و رفتار غیرانسانی مأموران شهربانی جان خود را از دست می‌دهند. مهم این بود که «زندان باید آرام باشد و هیچ‌کس نباید بفهمد درون آنچه اتفاقی می‌افتد.»^{۱۲} در نتیجه همین سیاست و عدم نظارتی که بر اوضاع زندانها حکمفرما بود زندانبانان آنچه می‌خواستند با زندانیان انجام می‌دادند و تا می‌توانستند آنان را تحت فشارهای متعدد روحی و جسمی قرار می‌دادند. علاوه بر این، زندانیان را بر ضد یکدیگر تحریک و

موجبات درگیری و زدو خورد آنان را فراهم می‌کردند و حس بدبینی شدیدی میان زندانیان به وجود می‌آوردند.^{۱۳} زندانیان را بیشتر در سلولهای تنگ و تاریک و نمودار جای می‌دادند که در اثر فقدان بهداشت بسیاری از زندانیان به امراض مختلف دچار می‌شدند و جان خود را از دست می‌دادند. کریستین دلانوا دربارهٔ وضعیت وخیم زندانهای دوران رضاشاه چنین نوشته است:

وضعیت زندگی در زندانهای رضاشاهی طاقت فرسا بود. اغلب اتفاق می‌افتاد که دو، سه یا چهار نفر را در یک سلول یک متر در یک متر و نیم روی هم تلمبار کنند. جایی که حتی یک زندانی نمی‌توانست در آنجا دراز بکشد. در دیوارسلولها هیچ منفذی برای جریان هوا وجود نداشت. وضع رقت‌انگیز بهداشتی اغلب باعث شیوع بیماریهای همه‌گیری چون تیفوس می‌شد که مقامات در مبارزه با آن تعلق می‌ورزیدند چرا که اجازه می‌داد برخی از مرگهای آشکارا سیاسی چون مرگ تقی ارانی مؤسس حزب تودهٔ ایران را به حساب بیماری گذاشت.^{۱۴}

با اعمال چنین فشارهایی بود که زندان قصر و سایر بازداشتگاهها و زندانهای دورهٔ رضاشاه عمدتاً به کشتارگاهی غیررسمی تبدیل شدند که در آنجا صدها تن به انحاء گوناگون به قتل رسیدند، بدون اینکه هیچ مسئولی به داوری در قبال این رفتارهای اساساً غیرانسانی زندانیان تن در دهد. بی‌تردید، شمار زیادی از حدود ۲۴۰۰۰ نفری که گفته می‌شد در دوره سلطنت رضاشاه به علت مخالفت با او و رژیمش به قتل رسیدند، در زندان قصر و سایر بازداشتگاههای آن روزگار جان خود را از دست دادند.^{۱۵}

بسیاری از زندانیان دوره رضاشاه را کسانی تشکیل می‌دادند که حاضر به فروش و واگذاری املاک خود به رضاشاه و یا اطرافیان او نبودند. این افراد را ابتدا با پرونده‌سازیهایی جعلی راهی زندان می‌کردند و پس از مدتی شکنجه و تهدید در نهایت مجبور می‌ساختند اسناد املاک خود را واگذار کنند و از بند رهایی یابند. سالها پس از سقوط رضاشاه مجلهٔ وحید از قول یکی از شاهدان عینی به یک نمونه از این موارد چنین اشاره کرد:

یک روز که باز من با یکی از پاسبانها دعوا کردم مرا بردند به حبس انفرادی؛ همان

۱۳. همان، صص ۴۷-۴۹.

۱۴. کریستین دلانوا. ساواک. ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر. تهران، طرح نو، ۱۳۷۱. ص ۱۹.

۱۵. همان، ص ۲۱.

اتاقی که سابقاً تیمورتاش در آن بود. بعد از دو سه روز که در آنجا بودم یک زندانی دیگر آوردند و در اتاق روبه‌روی من جا دادند که به محض ورود به سلول گفت: «انالله و انا الیه راجعون».

از پاسبان کشیک پرسیدم این کیست؟ گفت حسن مشار. از آن روز به بعد مدیر و رئیس روزی دو بار به سلول او می‌رفتند. من کنجکاو می‌کردم که بفهمم چه کار کرده. پی بردم که او یکی از مالکین شمال است؛ می‌خواستند املاکش را بخرند و او حاضر به فروش نبود. مدیر زندان و رئیس که به ملاقات او می‌آمدند برای این بود که او را راضی به فروش املاکش کنند. روزهای اول راضی به فروش نبود؛ بالاخره تن در داد و املاکش را واگذار کرد و آزاد شد.

یک زندانی بود به نام دیوسالار که اهل مازندران بود. محکوم شده بود به حبس ابد. به او گفتند که تو را مرخص می‌کنیم به یک شرط که بگویی حسن مشار مرا تحریک می‌کرده که ترور بکنم. دیوسالار گزارشی تهیه کرد که حسن مشار مرا تحریک می‌کرد که سوء قصد کنم. این پرونده‌ای بود بر علیه حسن مشار. وقتی حسن مشار مرخص شد دیوسالار را به دفتر زندان آوردند و گفتند تو مرخصی. اول باور نمی‌کرد، بعد که از در زندان خارج شد به پشت سرش نگاه می‌کرد که مبادا از پشت سر او را با تیر بزنند. وقتی دید گلوله‌ای در کار نیست بنا کرد به دویدن و گریخت.^{۱۶}

فرد دیگری را فقط به خاطر اینکه قصد داشت نامه تظلم خود را شخصاً به رضاشاه تسلیم کند، به جرم تلاش برای سوء قصد به رضاشاه دستگیر و مدتی طولانی زندانی کردند؛ اما وقتی نتوانستند با روشهای متعارف و شکنجه دادن از او اقرار بگیرند تا محملی قانونی برای مجازات او پیدا شود، به بهانه بیماری، وی را به بیمارستان منتقل کردند و کشتند. یکی از کسانی که در دوره رضاشاه زندانی شده بود مدت‌ها بعد در این باره چنین تعریف کرد:

هنگامی که در راهروهای زندان روزهای حبس خود را می‌گذراندم جوانی را به نام امیر بنان به قسمت چهار مجرّد آوردند. در این ایام سرتیپ‌زاده سمت مدیریت بازداشتگاه و سرهنگ راسخ مقام ریاست زندان را داشت. این جوان متهم بود که بدون اجازه قبلی و سرزده وارد کاخ سعدآباد شده است. گویا می‌خواست دربارهٔ املاک خود نامه‌ای به شاه بدهد. شاه از برخورد با ناشناسی در باغ خود یکه خورده و

فوراً دستور بازداشت او را می‌دهد. در تفتیش بدنی چیزی از او کشف نشد و قرائن نشان می‌داد که این جوان جز رساندن شکایت خود به گوش شاه نظری نداشت؛ زیرا تصور می‌کرد که شاه از ظلم و جور عمال خود خبری ندارد و اگر آگاه شود جلوگیری خواهد کرد؛ غافل از اینکه بر اثر این اقدام با خطری عظیم مواجه خواهد شد.

به شاه گزارش می‌دهند که امیر بنان چیزی همراه نداشت ولی اعمال او گواه به سوء قصد است؛ شاید می‌خواست با سنگ یا چوپ حمله کند. شاه دستور می‌دهد که او را نابود کنند. امیر بنان گویا از این دستور بویی می‌برد زیرا برای تبرئه خود را به جنون می‌زند. از سخنانی که در حال جنون می‌گفت معلوم بود تحصیل کرده است. وضع رقت بار این زندانی شخص را می‌لرزاند. با دستبند و پابند در اتاق راه می‌رفت و تا صبح نعره می‌کشید....

نقشه زندانبانان آن بود که او را زیر فشار مریض کنند. پس از چند روز که این وضع دوام داشت و امیر بنان مریض نشد سرهنگ راسخ به کریدور ۴ آمد و دستور داد در اتاق را باز کنند. امیر بنان با دستبند و پابند ایستاده بود. راسخ پرسید: آقای بنان! گویا مختصر کسالتی دارید. اینجا برای شما خوب نیست. در مریضخانه وسایل استراحت بیشتر مهیاست. دستور می‌دهم شما را به آنجا منتقل کنند.

راسخ خوب می‌توانست چرب و نرم و دلسوزانه صحبت کند. امیر بنان که نزد خود تصور می‌کرد مریضخانه جای بهتری است مقاومتی ننمود. به آنجا رفت و همانجا به قتل رسید. البته در قتل این جوان بیگناه پزشک احمدی شرکت داشت.^{۱۷}

و فرد بینوای دیگری را که فقط جسارت کرده نامه‌ای سفارشی و «دو قبضه» برای رضاشاه نوشته بود، شهربانی به دستور مستقیم رضاشاه او را دستگیر و بدون اینکه پرونده‌ای برایش تشکیل شود به بندرعباس تبعید کرد. و در آنجا مأموران شهربانی حسابش را رسیده به قتلش رسانیدند. روزنامه داد پس از شهریور ۱۳۲۰ در این باره چنین نوشت:

در سالهای پیش، روزی نامه سفارشی دو قبضه‌ای به نام رضاشاه رسیده بود، که حتی روی پاکت آن هم با ذکر هزاران القاب و عناوین، به تمام مقدمات قسم داده شده بود که این نامه از نظر شاه بگذرد. شاه پس از خواندن نامه عصبانی شد؛ و فقط پاکت آن را به رئیس شهربانی وقت نشان داد و مأمور مخصوص را برای یافتن



زندانیان دوره رضاشاه در حالی که لنگه‌ای گیوه در دست دارند [۲۸۳۴-ع۱]

صاحب خط خواست. بدیهی است که زبردست‌ترین مأمورین آگاهی به حضور شاه معرفی شد. دستور لازم برای یافتن او داده شد، و چون محل ارسال معلوم بود، مأمور آگاهی با گرفتن خرج سفر و با اختیار تام به ده... رفت. البته در آنجا به همه اهالی اطلاع داده که شخصی عریضه به حضور بندگان اعلیحضرت همایون نوشته، و بی‌اندازه مورد توجه واقع گردیده و مرا مخصوصاً به محل اعزام داشته‌اند که از نویسنده تقدیر کنم، و وجهی هم به عنوان انعام اعطا فرموده‌اند. شیخی که نام خانوادگی اش غضنفری بود، می‌گوید، آن نامه را من نوشته‌ام و خط پاکت را که دیدم اقرار کرد، خط اوست. آقای مأمور آگاهی نیز فوراً او را به تهران آورد و به زندان افکند. بدیهی است چون اصل نامه را شاه به کسی نداده بود و روی پاکت هم عبارتی دیده نمی‌شد که اسم توهین یا نشر اکاذیب به آن بگذارند، دیگر پرونده‌ای برای او تهیه نشد. شیخ هم در زندان بود تا بعد او را به بندرعباس تبعید کردند. البته ورود او به بندرعباس در دفاتر زندان آنجا منعکس بود؛ ولی از خروج او و اینکه چه شده است، اطلاعی در دست نبود!

حوادث شهریور سال گذشته و برکنار شدن مختار از شهربانی، فرصتی برای مطالعه سرنوشت هزاران اشخاص که بدون جهت در توقیف بودند به دست داد. نام شیخ هم که از نظرها گذشته شد، و در مقام آزادی او برآمدند؛ ولی از او اثری نیافتند. بالاخره دنباله کار او را گرفته و دیدند، شیخ در همان سالهای اول توقیف خود، به بندرعباس اعزام گردیده است. به شهربانی آنجا مراجعه کردند که او را آزاد کنند. شهربانی اثری از شیخ غضنفری در بندرعباس نیافت! فشار به مرکز بیشتر شد. جست و جو به عمل آمد و بالاخره در اوراق سالهای پیش آنجا، چند اثر از شیخ پیدا شد. یکی اینکه گزارشی از پاسبانها دیده می‌شد که در آن به رئیس شهربانی وقت، که «یاوری» بود، داده شده بود، که شیخ را برای حمام می‌بردیم، چون قصد فرار داشت و به فرمان ایست، اطاعت نکرد، او را با هدف گلوله متوقف ساختیم. و مقارن همان تاریخ هم تلگرافی از افسری به مرکز مخابره شده بود که امر مبارک اجرا شد! اجازه حرکت مرحمت فرماید!

چندی بعد، آن افسر به طهران آمد و قطعاً پرونده محرمانه را هم به مرکز آورد. بدیهی است، حقیقت غیر از این می‌بایستی باشد. شیخ بیچاره را روی دستور در روزی که اساساً روز حمام او نبوده به سمت بیابان می‌برند. شیخ از این عمل متعجب گردیده و مأمورین او را اغفال کرده و از او فاصله می‌گیرند و با شلیک تیر

و نیز قصابی فقط به این علت تحت شکنجه‌های شدید شهربانی طاقت نیاورده جان باخت که متهم بود به خاطر شغلی که دارد باید قاتل دو تنی باشد که در حوالی محل کسب و کار او به قتل رسیده بودند و شهربانی، با دستور مستقیم و اکید رضاشاه، مکلف بود در کمتر از ۲۴ ساعت قاتل آنها را پیدا کند:

در قسمت جنوبی تهران مجاور بازار، سال قبل از عزل درگاهی رئیس شهربانی، یک زن با دو بچه کوچک را سر بریدند و گفته شد شاه امر اکید صادر کرده که باید در ظرف ۲۴ ساعت قاتل پیدا شود.

چون پیدا کردن قاتل میسر نشد مأمورین نظمی در نزد خود استدلال کردند: اولاً چون هر کس دل آدمکشی ندارد مگر آنکه عادت به خونریزی کرده باشد، پس قاتل باید یک قصابی باشد که هر روز به ریختن خون معتاد بوده و این بار به جای گوسفند به آدمکشی پرداخته است؛ ثانیاً بریدن سر با هر کاردی میسر نیست مگر با کارد قصابی.

با این صغری و کبری چنین نتیجه گرفتند که نزدیک‌ترین قصاب باید مرتکب جرم باشد و آن جوانی بود معروف به اکبر سلاخ، فوراً امر شد او را گرفته و تحقیقات کنند.

تحقیقات که گفته می‌شود در زبان اهل نظمی قدیم عبارت از شکنجه‌های گوناگون بود و مفهوم آنکه آنقدر فشار و زجر داده شود تا آنچه که باید و منظور است طرف اقرار کند. حالا می‌توانید پی به شکنجه‌ای که به این بیچاره شد ببرید. صبح روز بعد از دستگیری اکبر، روزنامه‌ها نوشتند قاتل دستگیر و به جرم خود اعتراف کرد و آلت قتاله هم کارد بلندی است که به دست آمد.

مردم از هنر و قدرت‌نمایی نظمی حیرت کردند کسانی هم اگر سوءظن به این خبر داشتند نمی‌توانستند اظهاری بکنند ولی فردای آن روز خبری منتشر شد که قاتل دستگیر شده نامش محمود است.

این خبر دوم در تهران از زلزله مهیب‌تر بود؛ چگونه ممکن است که محمود نام قاتل و اقرار به جرم هم نموده باشد، در صورتی که دو روز قبل اکبر سلاخ به این جنایت اعتراف کرده است.

ولی مطلب خیلی روشن بود. تحقیقات از اکبر به قدری روشن بوده است که مرگ مسلم در اثر اقرار به آدمکشی پیش او اهمیت نداشته و گفته شد در جزو شکنجه‌ها با آب جوش هم محبوس را تنقیه نموده و بعد هم خبر مرگ اکبر سلاخ گوشزد شد.

از جریان مرگ اکبر اطلاع صحیحی به دست نیامده است؛ اما وقوع جنایت در نظمیۀ تهران نسبت به اکبر سلاخ مسلم بود و چون اکبر بستگی با چوبدارهای افغانی داشت مداخله از طرف بعضی مقامات خارجی موجب شد که او را مرخص نمایند اما تحقیقات کار خود را کرده بود و اکبر سلاخ تسلیم آرشیو و ضبط را کد طبیعت گردید.

محمود هم بعد از اقرار به دار آویخته شد. سوءظن مردم به قدری از شهربانی زیاد بود که دهن به دهن گفته شد محمود را وقتی می‌خواستند به دار بیاویزند گفته است: سرتیپ قرار ما این نبود.

با سابقه اعتراف به قتل از طرف اکبر در صورتی که بی‌گناه بود موضوع اقرار محمود همان‌طور تاریک و با خود محمود به گور رفت.

با اینکه رئیس نظمیۀ چنین جرم بی‌نی مرتکب شد، مع‌ذالک چون به نفع خصوصی از باب لطمه نمی‌زد از تقرب او کاسته نشد ولی افشای سر قابل تحمل نبود و به گوشه‌ای افکنده گردید.^{۱۹}

و هنرپیشه تئاتری فقط به این اتهام واهی به زندان افتاد و شکنجه‌های مرگباری را متحمل شد که همزمان با ازدواج محمدرضا پهلوی ولیعهد با فوزیه مصری نمایشنامه موزیکالی تحت عنوان «مشهدی عباد» را روی صحنه برده و بی‌اطلاع از جریان امر، یک بیت شعر با مضمون «مشهدی عباد زن گرفت خرجیشو از من گرفت» خوانده بود. از آنجایی که در آن هنگام شهربانیهای سراسر کشور به بهانه مخارج جشن عروسی ولیعهد و لزوم تهیه هدایایی برای عروسی از مردم کشور پول می‌گرفتند مأموران شهربانی چنین القا کردند که مقصود این نمایشنامه انتقاد از جمع‌آوری پول برای مخارج عروسی ولیعهد بوده و باید دستگیر و به سزای اعمالش برسد و مواردی از این نوع بسیار اتفاق می‌افتاد.^{۲۰} و هنگامی هم که افراد وارد زندان می‌شدند دیگر فریادری نداشتند و هر بلایی که زندانبانان می‌خواستند بر سر آنها می‌آوردند؛ تا جایی که برخی از زندانیان به ستوه آمده

۲۰. محمود حکیمی، همان، ص ۲۵۶.

۱۹. حسین مکی، همان، صص ۱۱۸-۱۱۹.



علی دشتی به اتفاق سرپاس مختار در میدان اسب‌دوانی دوشان‌تپه، ۱۳۱۸ [۱۴۶۱-ع]

چاره‌ای جز انتحار و پایان دادن به زندگی نکبت‌بار خود نمی‌یافتند. یکی از آگاهان، در آن روزگار، ضمن اشاره به برخی روشهای دادخواهی در ایران قبل از دوران سلطنت رضاشاه، دربارهٔ بیچارگی و درماندگی زندانیان آن دوران که جهت رهایی از سببیت‌های زندانبانان چاره‌ای جز خودکشی و نظایر آن نمی‌یافتند، چنین اظهارنظر کرده است:

در ایران سابق نیز مظلومین و آنهایی که به هیچ‌وجه راه چاره‌ای نداشتند خود را جلوی کالسکه شاه یا حاکم می‌انداختند. بعضی به روی خود نفت ریخته هنگام عبور حاکم آتش می‌زدند. شاه یا حاکم می‌فهمید که کارد به استخوان رسیده باید احقاق حق کرد و دادرسی نمود.

زندانیان البته به این قبیل وسایل دسترسی ندارند. اگر هم خود را آتش بزنند یا با وسایل دیگر خودکشی نمایند برای خود یا فامیل خود یا هموعان ثمری ندارد و اولیاء امور زندان با یک گزارش معمولی می‌توانند مسئولیت را از گردن خود بیندازند. از این اتفاقات خیلی هم می‌افتاد، ولی کسی نبود مورد تعقیب قرار بدهد تازه دیگران مخصوصاً کسان انتحارکننده اطلاع پیدا نمی‌کردند.

اولیای زندان هم همه‌گونه بهانه‌ای در دست داشتند: جنون، خیالات، وسواس و بالاخره یکی از این اسمها رویش گذاشته از در علیم‌الدوله بیرون می‌کردند. تریاک خوردن، رگ زدن، خود را از پنجره زندان آویختن مکرر اتفاق می‌افتاد ولی همه اینها در طرز اولیاء زندان تأثیری نداشت. حتی یک زندانی دو مرتبه میخ و سوزن خورده بود، که شنیدم چند روز پس از مرخصی در اثر همین کار فوت نمود. به طوری که گفتم، این قبیل اعتراضات انفرادی را، در دوره زندانی که ما می‌گذرانیم، کسی اعتنا نمی‌نمود. شاید خبر آن از دیوارهای زندان هم بیرون نمی‌رفت فقط انتحارکننده خود را از زحمت خلاص می‌کرد، والسلام.^{۲۱}

در واقع هم زندانیانی از این نوع چاره‌ای جز پایان دادن به زندگی برای خود نمی‌یافتند. آنها به نیکی دریافته بودند که در داخل زندان، و نیز بیرون از آن، هیچ مرجع خصوصی و یا حکومتی نمی‌تواند مشکلات مبتلا به آنان را، که خلاصی از آن ممکن نبود، حل نماید و خود نیز هیچ‌گاه قادر نبودند حقوق از دست رفته را گوشزد زندانبانان عمدتاً شرور و سنگدل نمایند.^{۲۲}

فشارهای غیرقابل تحمل زندان فقط مخصوص زندانیان بی‌کس و کار نبود بلکه حتی وقتی رجال درجه یک کشور هم به زندان می‌افتادند (و تعداد آنها البته کم هم نبود) وضع مشابهی داشتند و چه بسا با دستورهای مستقیم رضاشاه اعمال فشار بر آنان بیشتر هم می‌شد. از جمله علی دشتی که مدتی در دهه دوم سلطنت رضاشاه مغضوب شده در زندان قصر محبوس شد، به گوشه‌هایی از وضعیت اسفبار زندانیان و رفتار غیرانسانی مأموران شهربانی با آنان چنین اشاره کرده است:

البته، زندان قصر بهتر است ولی تنها قالبیافی و نجاری را در زندان دایر کردن و یا زندانیان را به کشت و کار واداشتن ولی در این رهگذر به آنان به چشم اسیر و برده نگاه کردن، نه تنها آنها را برای یک زندگی بهتر تجهیز نمی‌کند بلکه فقط به آنان حرفه‌ای یاد می‌دهد و بعد هم معلوم نیست که این حرفه آنها را از سقوط در مگاک بیکاری بازدارد. آنچه مهم است طرز معامله با محبوسین است که هر نوع عزت نفس و احترام به ذات را که اساس مکارم می‌باشد در آنها می‌کشد و شاید هم در اعماق ارواح آزرده و تحقیر شده آنان آتش کینه‌توزی و انتقام را می‌افزود.^{۲۳}

۲۲. همان، صص ۴۸۷-۴۸۸.

۲۱. حسین مکی، همان، ص ۴۸۶.

۲۳. محمود حکیمی، همان، ص ۲۳۰.

و نیز خلیل ملکی هم، که خود مدتی زندانهای رضاشاه را تحمل کرده بود، در توصیفی مشابه به وضعیت رقت‌انگیز زندانیان سیاسی و رفتار خشن و غیرانسانی زندانبانان با زندانیان، که هیچ‌گونه حقوق انسانی برای آنان قائل نبودند، چنین اشاره کرده است: افسر نگهبان رفت و چند دقیقه بعد، دو مأمور غلاظ و شداد برای بردن من به سوی سرنوشت نامعلوم آمدند. من بدون اینکه کسی کوچک‌ترین اعتراضی بکند به سوی کریدور پنج هدایت شدم....

کریدور پنج را سوئدیها به عنوان سالن سینما و اجتماعات برای زندان درست کرده بودند، حالا از این سالن چه استفاده‌ای می‌شد خود علامت و نشانه‌ای است که دستگاه حاکم کشور ما در آن روز، مانند امروز، به چه چیزها تظاهر می‌کرد و در عمل چه انجام می‌داد. کریدور پنج در حقیقت گودال اجتماع یا دره سقوطی بود که انسان همه ارزشهای خود را در آنجا از دست می‌داد و به پایین‌ترین پله‌های سقوط و انحطاط می‌افتاد، حتی دزدها و متهمین عادی را آنجا نمی‌بردند. آنجا به خیال زندانبانان، جای پست‌ترین بی‌سر و پاها و بی‌پدر و مادرها بود. مخلوطی از قاتل و چاقوکش و جیب‌بر و غیره و غیره که کس و کاری نداشتند و بدون ملاقاتی بودند. آنجا در عین حال قبرستان فراموشی بود. بارها اتفاق افتاد که کسی را با بلندگو برای آزادی صدا کردند و جوابی برنخاست و معلوم شد که او از درِ علیم‌الدوله مرخص شده است (یعنی او را از بین برده‌اند).

پدر واضح است همان‌طور که شخص بی‌پدر و مادر وجود ندارد شخص بی‌سر و پا نیز وجود ندارد؛ اما از لحاظ زندانبانان کسانی که سر و وضع خوب و پولی در جیب نداشتند جایشان در این گودال تیره‌بختان اجتماع بود.

در این کریدور پنج، برای راضی کردن گردن‌کلفتها عده‌ای از جوانان کم‌سن و سال را نیز نگاه می‌داشتند که من در آن روز و ساعتی که آنجا بودم به خوبی این روابط را دریافتم. در آن زمان نیز مانند امروز، در زندان قصر دارالتربیه‌ای برای خردسالان و نوجوانان بود، اما چنانکه بعدها از جوانی که به دادگاه می‌رفت در ماشین زندان شنیدم، وضع دارالتربیه بهتر از کریدور پنج کذابی نبود.^{۲۴}

هرگز معلوم نبود کسانی که وارد زندان قصر می‌شدند، روزی بتوانند از آن خارج شوند. صدها تن از زندانیان بیش از ده سال در آن چهاردیواری مخوف و دهشتناک به سر

می بردند بدون اینکه هیچگاه امیدی به آزادی دوباره داشته باشند. چه بسا زندانیانی که ماهها و بلکه سالها از زمان پایان قانونی دوران حبس آنان سپری می شد اما نمی دانستند که چرا آزاد نمی شوند. آنان، بلا تکلیف، شب و روز می گذرانیدند اما هیچ مرجعی را نمی شناختند که درباره سرنوشت نامعلومشان به آنان توضیحی حتی مایوس کننده بدهد. در جریان محاکمه جنایتکاران شهربانی رضاشاه پس از شهریور ۱۳۲۰ موارد متعددی پیش آمد که حاکی از عدم آزادی زندانیان پس از انقضای زمان قانونی مجازات آنان بود؛ تا جایی که برخی از این زندانیان در ایامی که پس از انقضای مدت زندان همچنان محبوس می ماندند به علت اوضاع سخت زندان و روشهای خشن مأموران جان خود را از دست می دادند. در جریان محاکمه مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه پس از شهریور ۱۳۲۰ به موردی از این نوع چنین اشاره شده است:

خان بابای اسعد که از طرف دادگاه نظامی به شش سال حبس محکوم بوده، مدت محکومیتش منقضی می شود و رئیس زندان به موجب نامه شماره ۱۴۹۳۹ مورخ ۱۸/۷/۸ این نکته را گزارش می دهد؛ ولی آقای مختار اجازه آزادی او را نداده و در نتیجه بعد از انقضای محکومیت تا بهمن ۱۹ در زندان مجرد زندانی می شود بدون اینکه با کسی بتواند معاشرت کند یا اجازه هواخوری داشته باشد یا غذا و رختخواب از خانه اش برای او بیاورند. در نتیجه مریض و منتقل به بیمارستان زندان شده و بعد از انتقال به فاصله یکی دو روز فوت می کند.

آقای مختار در صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۶ راجع به این موضوع اظهار داشته: چون خان بابای اسعد در زندان بد رفتاری می کرد و رئیس زندان یک روز گزارش داد یادداشت هایی خان بابای اسعد در زندان نوشته که تماماً اسائه ادب به اعلیحضرت پادشاه سابق است دستور دادم او را منفرداً بازداشت و با کسی ملاقات نکند و چون می ترسیدم که این موضوع به سمع اعلیحضرت همایونی برسد یک روز در موقع شرفیابی که صحبت از بختیارها می فرمودند خیال کردم ممکن است قضیه خان بابا به سمع مبارک رسیده باشد. خودم قضیه را بالحن مساعد گزارش دادم، خیلی متغیر شدند فرمودند خان بابا اسعد هم نباید بعد از انقضای محکومیت مرخص شود او را منفرداً زندانی کنید و غذای زندان به او بدهید نه اینکه مجموعه گیری کرده و از منزلش هر روز شام و نهار بیاورند. من هم امر ملوکانه را به زندان ابلاغ کردم و راجع به بیماری پس از آنکه گزارش رسید دستور اکید دادم در بیمارستان معالجه شود.^{۲۵}

زندان قصر هیولایی شده بود که هرکس وارد آن می شد به سرعت به دست فراموشی سپرده می شد و دیگر به ندرت اثری از او به دست می آمد. این زندان قصر که فقیر و غنی در آن سرنوشتی مشابه می یافتند آینه تمام‌نمایی از نظام استبدادی حاکم بر کشور، پس از جلوس رضاخان بر تخت سلطنت بود. قدرتمندترین و صاحب نفوذترین افراد به مجرد اینکه راهی زندان قصر می شد به سرعت تغییر ماهیت داده، ضعف و فتوری وصف‌ناپذیر بر او مستولی می شد. با این حال، اشخاص بسیاری سالهای طولانی در آن باقی ماندند و شکنجه‌های روحی و جسمی زایدالوصفی متحمل شدند، اما چنانکه دلخواه رضاشاه بود زمانه مدتی طولانی با او یار نبود و سرانجام گروه پرشماری از آن زندان مخوف و رعب‌انگیز رهایی یافتند تا اسرار آن را برای آنانی که هیچ‌گاه آن را تجربه نکرده بودند بازگویند. بزرگ‌علوی از دستگیرشدگان گروه ۵۳ نفر تصویری جالب از زندانیان و نیز زندان قصر را در خاطرات خود ارائه داده است:

روز پنجشنبه دوم دی ماه ۱۳۱۶ قرار توقیف دسته ۵۳ نفر صادر شد و روز شنبه چهارم به ما ابلاغ گردید. چند روز بعد ۵۳ نفر را به زندان قصر انتقال دادند. این انتقال با نهایت قساوت به عمل آمد. یکی از ۵۳ نفر به مرض تیفوس مبتلا بود و هر آن بیم مرگ او می‌رفت. زندانبانان بدون رعایت هیچ‌گونه رحم و شفقتی او را در یکی از اتوبوسهای زندان افکندند و به زندان قصر انتقالش دادند. زندان قصر جای مخوفی است. دیوارهای عظیم و متعددی که کزیدرهای زندان را احاطه کرده، در تازه وارد چنین تأثیر می‌کند که گویی کسی که به دام افتاد دیگر هرگز آزاد نخواهد شد.

از نظافتچی می‌پرسم: «چند سال است که اینجا هستی؟»
«ده سال».

از کریم لر می‌پرسم: «چند سال اینجا هستی؟»
«پانزده ساله».

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«حبس ابد هستیم».

از کرد دیگری می‌پرسم: «چند سال است اینجا هستی؟»
«دوازده سال».

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«معلوم نیست. خدا می‌داند. ده سال محکوم بودم، دو سال زیادی می‌کشم و

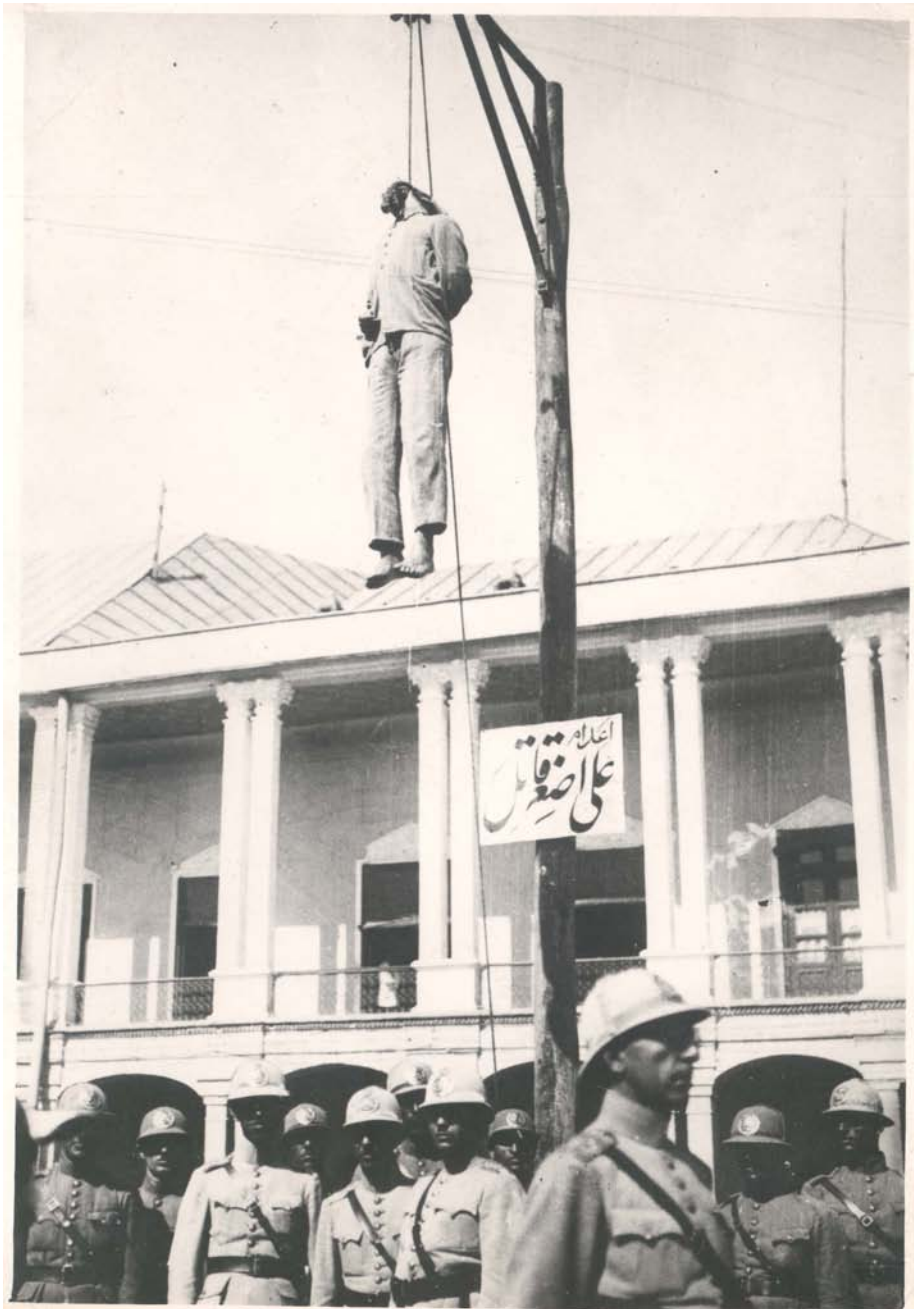
بالاخره هم معلوم نیست که کی مرخص خواهم شد.»

چطور ممکن است ده سال و پانزده سال و حتی نوزده سال در این دخمه زندگی کرد. یکی تازه عروسی کرده و گرفتار شده بود. در تمام این مدت نتوانست طفل صغیر خود را ببیند. بالاخره پسر نوزده ساله اش دزدی کرد و خود را عمداً گرفتار ساخت که پدرش را در زندان ببیند.

دیوارها و حیاطهای این زندان قصر چیزها دیده اند، در دل این سلولها اسرار تاریخ ایران پنهان است. اینها تیمورتاش را دیده اند که در تشریفات افتتاح زندان شرکت کرده است، اینها تیمورتاش را دیده اند که زانوی غم در آغوش داشته و مثل پیره زنها گریه کرده است. اینها تیمورتاش را دیده اند که از جغدی که روی بام زندان شیون می کشیده و سعی می کرده است با نعره خود جیغ جغد را خفه کند. اینها علی مردان خان بختیاری را دیده اند که روز مرگ جامه زیبا بر تن کرد، سر و صورت خود را آراست و مردانه به قتلگاه رفت.

این دیوارها وزراء و وکلای ترسوئی را در آغوش خود گرفته اند که امروز کوس شجاعت و دلوریشان فریادهای توده ملت ستم دیده ایران را دارد خفه می کند. اینها عزت الله دلیر را دیده اند که روزی توانست بر خود آنها، یعنی بر این دیوارهای عظیم و تنومند غلبه کند و از زندان فرار کند. اینها دیده اند که چگونه همین عزت الله با دست و پای زنجیر شده با یک بشقاب شکسته زمین را به عمق یک متر و بلکه بیشتر حفر کرده و می کوشیده است که این بار در پنهان و از زیر بر آنها، یعنی بر این دیوارهای سرد و مرطوب غلبه کند. این دیوارهای قصر دیده اند که چگونه دکتر ارانی و دلاوران دیگری که با او در مبارزه شریک بوده اند، پس از چند روز گرسنگی با سیصد شلاق روزه سیاسی خود را شکسته اند. اینها مرگ جوان ناکام و ساده لوحی چون جهانسوزی را به چشم دیده اند و دم نزده اند. این دیوارهای قصر مجسمه کامل ملت ایران هستند، مصائبی تحمل کرده اند و دم نزده اند که اگر بر سر ملت دیگری آمده بود، از جا در می رفت.^{۲۶}

در برابر زندانیان، زندانبانان در دنیای کوچکی که برای خود ساخته بودند شب و روز می گذرانیدند و بدون توجه به آنچه در اطرافشان می گذشت با مشکلات خود روبه رو بودند. مأموران پر شمار زندان میان زندانیان با دنیای خارج واسطه بودند؛ و از این بابت مقداری بر درآمدشان افزوده می شد. خرید و فروش تریاک، سیگار، روزنامه، کتب



یحیی رادسر افسر شهربانی در مراسم اعدام اصغر قاتل (میدان توپخانه، ۱۳۱۳) [۴۲۴-ع۱]

مختلف از جمله کالاهای تجاری گرانبهایی بود که هر از چندگاه به خاطر حق انحصاری‌ای که داشتند در بهای آن کالاها نوساناتی به وجود آورده با ایجاد گاه و بیگاه بازار سیاه باز هم بر ثروت خود می‌افزودند.^{۲۷}

زندانیان سیاسی دوره رضاشاه، به خصوص از توهینها و فحاشیهای مأموران زندان سخت در عذاب بودند. گفته شده است که اداره زندانهای شهربانی مخصوصاً مأموران خود را برای بهره‌گیری مؤثرتر از حربه توهین و اهانت به زندانیان سیاسی آموزش می‌دادند و طبعاً این مأموران، که معمولاً از طبقات فقیر و ناآگاه جامعه به خدمت گرفته می‌شدند، در اهانت به زندانیان قصور نمی‌کردند. فقر مالی، فشار حکومت، فساد اجتماعی و فردی و ناآگاهیهای فرهنگی دست به دست هم داده موجب می‌شد مأموران زندان به موجوداتی خوار و ذلیل تبدیل شوند و از انجام دادن هرگونه عمل پست و خفت‌آوری ابایی نداشته باشند. اینان جلوه‌هایی آشکار و گویا از دنیای مدرنی بودند که رضاشاه برای هم‌میهنان خود ارمغان آورده بود. در شرح اهانتهایی که به زندانیان سیاسی می‌شد و مأموران ذلیل و بدبختی که انجام‌دهنده این اعمال پست و غیرانسانی بودند، بار دیگر از خاطرات بزرگ‌علوی مدد می‌گیریم:

چیزی که در زندان غیرقابل تحمل بود و اگر هر روز هم، هر ساعت هم، تکرار می‌شد، باز درد شدیدی در درون ما ایجاد می‌کرد، توهین بود. اداره زندان خوب به این حقیقت پی برده بود و می‌دانست که فقط از این راه می‌توان دلیرترین مردان روئین‌تن را نیز از پا درآورد. آژانها مخصوصاً برای توهین به زندانی سیاسی تربیت می‌شدند. این رفتار آژانها با زندانیان یک علت مادی و اجتماعی نیز داشت. چه کسانی در دوره سیاه آژان می‌شدند؟ آنهایی که در زندگانی معمولی هیچ کار دیگری ازشان بر نمی‌آمد، آنهایی که به کار تن در نمی‌دادند. اینها مردمان توسری‌خورده‌ای بودند و فشار زندگانی روزبه‌روز آنها را توسری‌خوردتر می‌کرد.

از این جهت نادانسته انتقامی در دل آنها از اجتماعی که بدین روزشان انداخته بود، ایجاد شده بود و چون قدرت نداشتند که از اجتماع انتقام بکشند دق‌دلی خود را سر کسانی که اوضاع و احوال دوره سیاه زیر دست آنها کرده بود، در می‌آوردند، کلیه این آژانها بدبخت بودند و می‌خواستند تلافی بدبختی خود را سر کسانی که خوشبخت بودند درآوردند و قدرت آن را نداشتند و چون فقط در رفتار با ما فرصتی



بازجوها هنگام بازجویی از متهمین زندانی در دوره رضاشاه [۸۷-۱۲۴ط]

به آنها داده شده بود، بدجنس می شدند. چه، اغلب اتفاق افتاده است که آژانی در موقع تفتیش سلولهای ما، دو تومان می گرفت که شیئی غیر مجازی، مثلاً کتابی را پنهان کند، بعد ما را لو می داد و کتاب را به صاحب منصب خود نشان می داد و حتی اقرار می کرد که از ما رشوه گرفته است، فقط اخذ ۵ قران را اعتراف می کرد. این یک اتفاق منحصر به فردی نیست که من اینجا ذکر کردم. آیا این خود دلیل بر بیچارگی و بدجنسی آنها نیست؟

همه آژانها قاچاقچی بودند، همه آنها را در مقابل پول هر چه ما می خواستیم برای ما می آوردند، مع هذا وقتی کسی گیر می افتاد، و چیزی کشف می شد، همه آنها می آمدند و به ما توصیه می کردند که آورنده را لو بدهیم. مردمانی از این سنخ با پشتیبانی دستگاه زندان به ما توهین می کردند. توهین از همان ساعت اول که انسان وارد زندان موقت می شد، آغاز می گردید.

هنوز وارد اطاق دفتر زندان نشده، آژانی که مأمور تفتیش بدنی است، دست می اندازد و کراوات آدم را باز می کند، بند شلوار، کمر بند، بند جوراب، مداد، کاغذ،

قلم، ساعت را می‌گیرد. حتی گاهی بدن لخت انسان را لمس می‌کنند. اجرای این دستورات که شاید برای محبوسین غیرسیاسی لازم باشد، چندان زننده نیست، طرز اجرای آنکه گویی خدایی امر به قربانی گوسفندی می‌دهد، زننده است.^{۲۸}

زندانیان سیاسی عمدتاً در سلولهای انفرادی نگهداری می‌شدند و ارتباط آنان با یکدیگر به ندرت اتفاق می‌افتاد. غالباً پیش می‌آمد که برخی از زندانیان سیاسی ماهها در سلولهای تنگ و تاریک باقی می‌ماندند و جز برای قضای حاجت از آنجا خارج نمی‌شدند تا جایی که تصور می‌کردند زمان از حرکت ایستاده است و آنها نمی‌توانستند ساعات شب و روز را تشخیص دهند و هرگاه کمترین عمل خطایی از این زندانیان بیچاره مشاهده می‌شد تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گرفتند و دنیای اطراف آنان تاریک‌تر از همیشه می‌شد. موضوعی که اصولاً برای زندانبانان و بالطبع برای سلسله مراتب قدرت در حکومت و شخص رضاشاه اهمیتی ولو اندک هم نداشت زجر جانکاهی بود که زندانیان تحمل می‌کردند و به تدریج از هستی ساقط شده تدریجاً به انحاء گوناگون جان خود را از دست می‌دادند و یا به قتل می‌رسیدند.^{۲۹}

علاوه بر زندانیان، خانواده‌ها و بستگان دور و نزدیک آنان نیز دچار رنج و مرارتی پایان‌ناپذیر بودند. علاوه بر اینها، بسیاری از خانواده‌ها و بستگان زندانیان به دلایلی به شهربانی و سازمانهای دیگر جلب می‌شدند تا اطلاعاتی را که درباره زندانیان داشتند در اختیار شهربانی قرار دهند. ناآگاهی از وضعیت زندانیان دلهره و زجری همیشگی برای آنان به همراه داشت. از همان ابتدای دستگیری متهمان پیوسته شایعات و اخبار متعددی درباره وضعیت و سرنوشت آنان در جامعه، منتشر می‌شد و نشریات (که البته همگی تحت کنترل و نظارت شهربانی و حکومت بودند) اخبار ضد و نقیض و گاه ترسناکی درباره سرنوشت زندانیان منتشر می‌کردند. این‌گونه اخبار موجب می‌شد خانواده زندانیان همواره در بیم و هراس و دلشوره ناشی از آینده نامعلوم زندانیان خود به سر ببرند. در حالی که در درون زندانها (و به ویژه زندان قصر) زندانیان با تمام شکنجه‌ها و مشکلاتی که متحمل می‌شدند هنوز رمقی داشتند، اخبار و شایعاتی در سطح جامعه منتشر می‌شد که حاکی از اعدام آنان بود و گاه شایع می‌شد که مدتها از قتل و اعدام آنها سپری شده است و شایع می‌شد که «عده‌ای حتی خود به چشم دیده بودند که ما

(زندانیان) را پشت دیوار قصر چال کرده‌اند» و، در نتیجه، خانواده‌های بسیاری بودند که به تصور اعدام زندانیان خود در زندان قصر ماهها و بلکه سالها سیاه می‌پوشیدند و در غم از دست دادن عزیزان خود اشک می‌ریختند. به نوشته بزرگ‌علوی:

به طور یقین بیش از حدی که ما در زندان مشقت و مصیبت تحمل کردیم، خانواده‌های ما گرفتار مذلت و بدبختی بودند. خانواده‌های ما مصیبت ما را فجع‌تر از آن حدی که در حقیقت بود، تصور می‌کردند. و از همین جهت به درجات بیشتر از ما زجر می‌کشیدند. ما ایمان داشتیم به اینکه این وضعیت کمابیش در گذر است و خواهی نخواهی روزی آزادی ما و ملت ایران سر خواهد رسید.

بدبختانه اغلب کسان ما این امیدواری و ایمان را نداشتند و از همین جهت بیش از ما در رنج و صدمه بودند. گذشته از این، اخباری که مغرضین و ترسوها و دست‌نشانده‌های دوره سیاه راجع به ما منتشر می‌کردند، هر آدم دلیری را از پا در می‌آورد. برای اغلب ما در زندان پیش‌آمد کرد که منتظر مرگ بودیم، ولی ما چون چاره‌ای نداشتیم جز اینکه خود را آرام نگاه داریم با تصور مرگ نیز از پا در نمی‌آمدیم — ولی خانواده‌های ما برای خاطر عزیزانشان از این حیث بیشتر صدمه دیدند. یک نکته دیگر را که از لحاظ روانشناسی شایان توجه است، باید در نظر گرفت. تحمل هر مصیبتی از نزدیک، حتی مرگ، به درجات آسان‌تر از تصور آن از دور است. در روزهای اول زندان خبر تیرباران شدن چند نفر از سرشناسان پنجاه و سه نفر، که به نظر مردم جزو سردسته‌ها و سلسله‌جنابان پنجاه و سه نفر بودند، مثل برق در این شهر منتشر شد.

عده‌ای حتی خود به چشم دیده بودند که ما را پشت دیوار قصر چال کرده‌اند. مادر ع - ن در خانه خود اطلاقی را سیاه‌پوش کرده و تمام منافذ آن را گرفته بود و شبهای دراز را در آن تنها به سر می‌برد تا آنکه بتواند وضعیت فرزند خود را در سیاه‌چال زندان مجسم کند و با او در غم و غصه شریک باشد.

مادر م - ی در کوچه و بازار پیش دوست و بیگانه بر سر و سینه خود می‌زد و زبان می‌گرفت. این زن آنقدر گریه کرد تا کور شد.

پدر ع - ح آرام و خاموش دور عمارت شهربانی طواف می‌کرد و اغلب اشخاص او را نیمه‌شب دیده بودند که سر بر دیوار زندان نهاده بود و اشک می‌ریخت. به مادر ب - ی گفته بودند که اگر در آب بایستد و قرآن بر سر گیرد و آن را از سر تا ته ورق بزند، پسرش مرخص خواهد شد. این زن بینوا در وسط زمستان چنین کرد و عاقبت نیز مرد. مردند، بسیاری مردند، بسیاری از زنان و مادران و بچه‌ها از غصه، از

بی چیزی، از فقر و توهین مردند، دق کردند و مردند. توهین بزرگ‌ترین بلایی بود که بر آنها می‌آمد. توهینی که به ما می‌شد، آنقدر مؤثر نبود. به ما اگر از طرف رضاخان و دستگاه شهربانی و عدلیه بی‌احترامی می‌شد، این توهین در ما آنقدر تأثیر نمی‌کرد، زیرا ما خود را بزرگ‌تر از آن می‌دانستیم، ما این عده را جنایتکارانی می‌دانستیم که برای هستی و نیستی خود سر جان می‌زنند، از این گذشته ما معتقد بودیم، توهینی که این دستگاه به ما می‌کند، مانند لگدی است که خر به صاحب خود می‌زند.^{۳۰}

چه بسیار مادران، پدران، خواهران و... زندانیان سیاسی که برای به دست آوردن خبری موثق درباره زندانیان خود به هر دری می‌زدند و از هر کسی که تصور می‌شد ممکن است اطلاعاتی درباره زندانیان داشته باشد و یا در مجموعه حکومت نفوذی دارد، خواهش می‌کردند، التماس می‌کردند و یا «دائماً از اطاق وزیر به خانه وکیل می‌رفتند.» اما سرانجام این پرس و جوها به جایی نمی‌رسید. مشکل اساسی از آنجایی بروز می‌کرد که سالها می‌گذشت اما خانواده زندانیان اجازه ملاقات با زندانیان نمی‌یافتند. بدین ترتیب، خلأ خبری مرگباری میان طرفین ایجاد می‌شد و بستگان و خانواده‌های زندانیان به رغم مراجعات مکرری که طی سالها برای ملاقات با زندانیان می‌کردند، همواره با در بسته زندان مواجه می‌شدند. گفته شده است که برخی از خانواده‌های زندانیان به خاطر سالها دوری از زندانیان دیگر قادر به تشخیص و شناخت چهره عزیزان خود نمی‌شدند. در همان حال، خانواده برخی از زندانیان سیاسی به خاطر ترسی که از شهربانی داشتند و تبعات سوئی که احتمال می‌دادند پس از ملاقات با زندانیان خود در انتظارشان باشد به ندرت و شاید هیچ‌گاه جرأت نمی‌کردند سراغ آنان را از مسئولان زندان بگیرند. بدین ترتیب، نومییدی از دیدار دوباره زندانیان از اولین تبعات دستگیری و بازداشت متهمان سیاسی و غیرسیاسی بود.^{۳۱}

از جمله زندانیان دوره رضاشاه کسانی بودند که به اتهامات عمدتاً واهی و ناروا به ارتباط با بیگانگان و کشورهای خارجی متهم شده بودند. در آن روزگار مقصود از بیگانگان و کشورهای خارجی در درجه اول شوروی و دستگاه سیاسی حاکم بر آن کشور بود. اتهام ارتباط با بیگانگان گناهی نابخشودنی بود و بارها اتفاق می‌افتاد که برخی



زندانیان زندان قصر (۱۳۱۰) [۴۲-۱۱۸ص]

افراد را به صرف همین اتهام، که هیچ‌گاه هم اثبات نمی‌شد، تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دادند و به‌رغم نبودن مدارک لازم و بسنده که جرم فوق را تأیید کند، آنان را به جوخه اعدام می‌سپردند. از سوی دیگر، بسیاری از افراد، به همین اتهام، دستگیر شدند و تا پایان دوران سلطنت رضاشاه در زندان قصر محبوس مانده مرگبارترین شکنجه‌های روحی و جسمی را تحمل کردند. پس از سقوط رضاشاه، که دادگاهی ویژه برای بررسی جنایات آن روزگار و محاکمه دست‌اندرکاران شهربانی تشکیل شد، پرونده‌های متعددی مطرح شد که حاکی از محاکمه و اعدام افراد بسیاری به اتهام واهی ارتباط با بیگانگان بود. برای نمونه، طبق اسناد موجود، جوانی به نام محسن جهانسوزی در دوران تحصیل در دانشگاه به اتهام ارتباط با بیگانگان (شوروی) از سوی شهربانی دستگیر و مدتها در زندان قصر شکنجه شد تا بلکه به آن اتهام اعتراف کند و تأیید نماید که با کشورهای خارجی (که منظورشان شوروی بود) در ارتباط بوده و برای آنها جاسوسی می‌کرده است. ذکاءالدوله غفاری، که خود به همین اتهام دستگیر شده و تحت شکنجه قرار گرفته

بود. درباره محسن جهانسوزی، که شاگرد سابقش در دانشگاه تهران بوده در کتاب خاطرات خود، چنین می‌نویسد:

در دادرسی ارتش که جهانسوزی را دیدم اظهار داشت که بهترین روز برای بازپرسی من روزی بود که در شروع بازجویی در اداره سیاسی به من دستبند چپانی می‌زدند و با کشیده و فحش سؤالات را شروع می‌نمودند و از کشیدن گوش و کتک زدن با انبر پای بخاری فروگذار نمی‌کردند و الا از روزهای نخست چه بگویم. جهانسوزی می‌گفت یک دفعه به قدری اذیت کردند که به خیال خودکشی اقدام ولی فکر کردم اگر من خود را بکشم خواهند گفت او با خارجیه‌ها ارتباط داشت و از برای آنکه اسرارش فاش نشود خود را کشت و ممکن بود در این صورت برای شماها نیز سختگیری بیشتری کنند. روز قبل از اعدام در دادرسی ارتش تحقیقات عمیقی از او می‌شود که نشان می‌دهد کلیه اتهامات دال بر ارتباط با بیگانگان بی‌اساس بوده است.^{۳۲}

در پرونده‌هایی که بعدها از بایگانی شهربانی به دست آمد آشکار شد که مأموران اداره تأمینات، با تمام تلاشهای خود نتوانسته بودند مدرکی متقن دال بر اینکه محسن جهانسوزی با کشورهای خارجی ارتباط داشته است به دست بیاورند. بازجویان شهربانی برای اقرارگیری از این متهم سخت‌ترین شکنجه‌ها را درباره او به کار برده بودند اما از آنجایی که وی جرمی مرتکب نشده بود هیچ‌گاه مدرکی از وابستگی و ارتباط او با خارجیان به دست نیامد. در اعتراف مأموران آگاهی شهربانی درباره عدم ارتباط محسن جهانسوزی با خارجیان، که در تاریخ نهم اسفند ۱۳۱۸ انجام گرفته، چنین آمده است:

عطف به امریه ۱۰۳۵۱۷/۱۶۲/رم - ۱۳۱۸/۱۲/۹ محترماً معروض می‌دارد:

مجدداً از محسن جهانسوزی بازجوییهای کاملی به عمل آمد ولی مطلقاً از اینکه با منابع خارجی ارتباط داشته باشد آثاری استنباط نگردید؛ چنانچه در بازجوییهای معموله در شهربانی نیز با وسایل مخصوصی که به کار برده شده است، در این قسمت نه از خود جهانسوزی و نه از همکاران او ارتباط و دخالت عمال خارجی در این پرونده کشف نشده است و نیز در ضمن بازرسی منازل و توقیف نوشتجات آنها که از طرف شهربانی به عمل آمده است کمترین رد و آثاری که دلالت بر ارتباط متهمین با منابع خارجی باشد به دست نیامده است.^{۳۳}

۳۲. خسرو معتضد. پلیس سیاسی عصر بیست ساله. تهران، جانزاده، ۱۳۶۶. ص ۵۱۵.

۳۳. همان.

اما این گزارش بازجویان شهربانی نیز، که صراحتاً بر بی‌گناهی جهانسوزی تأکید داشت، نتوانست مانع مجازات اعدام شود. محسن جهانسوزی که در هنگام اعدام کمتر از ۲۵ سال سن داشت پس از تحمل شکنجه‌های بسیار و در حالی که مدرکی هم مبنی بر ارتباط او با خارجیان به دست نیامده بود، فقط ۱۲ روز پس از آنکه بازجویان شهربانی اتهامات او را بی‌دلیل دانسته وی را بی‌گناه اعلام کردند، در روز ۲۲ اسفند ۱۳۱۸ در زندان قصر به جوخه اعدام سپرده شد تا بلکه برگ زرین دیگری! بر افتخارات! دوران طلایی سلطنت رضاشاه افزوده شود! سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله) در خاطرات خود، که در فروردین ۱۳۲۷ در نشریات آن عصر به چاپ رسیده، به اعدام محسن جهانسوزی توسط شهربانی رضاشاه چنین اشاره کرده است:

ساعت یازده و نیم روز بیست و دوم اسفندماه سال ۱۳۱۸، اراضی کاظم‌آباد، خرابه واقع در شمال شرقی قصر قاجار شاهد یک صحنه تراژیک و جنایت‌آمیز دوره بیست ساله حکومت استبدادی رضاشاه بود. مردی که قرار بود اعدام شود به زحمت ۲۵ ساله به نظر می‌رسید. دادستان ارتش و طبیب قانونی در آن محل حاضر بودند. چون طبق معمول خواستند چشم او را ببندند با صدایی محکم گفت: چشم مرا نبندید؛ با چشم باز هم می‌توان جان داد.

سرتیپ قریب دادستان ارتش، که ناظر آخرین صحنه یکی از جنایات خود بود، بعد از خاتمه عمل آن محوطه را ترک گفت و گزارش خویش را به شرح زیر به مقامات مربوطه رساند:

«... محکوم نامبرده موقع اعدام از بستن چشمهای خود ممانعت نموده و تقاضا کرد بدون بستن چشم تیرباران شود. محکوم قبل از اجرای آتش تیرباران فریاد نمود: زنده باد ایران و نیز نظر به اینکه شلیک اول سربازان اصابت نمود و یا کارگر نشده بود مجدداً فریاد زنده باد ایران را تکرار نمود و بعد از شلیک دوم و سوم درگذشت.»^{۳۴}

همین سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله)، که نزدیک به سه سال قبل از دستگیری محسن جهانسوزی در دانشگاه تهران استاد او بود، به صرف اینکه یک روز در کلاس درس ساخت راه‌آهن سراسری شمال و جنوب را غیراقتصادی خوانده بود، از سوی شهربانی رضاشاه دستگیر شد و مدتها در زندان قصر تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار

گرفت. غفاری بعدها در مورد برخی شکنجه‌های موسوم در زندان قصر که درباره خود او نیز اعمال شده بود، چنین نوشت:

وسایل مخصوص شهربانی برای اقرار گرفتن عبارت است از انواع شکنجه و عقوبت از قبیل دستبند قپانی، شلاق، گرفتن خواب، انژکسیون آب جوش، کم دادن غذا، عدم وسایل خواب، گرفتن لباس و فرش اتاق در سرما، پاشیدن آب توی اتاق، مقید نگاه داشتن دائمی زندانی با دستبند و پایبند.^{۳۵}

سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله) که از جمله شاهدان دادگاه جنایتکاران شهربانی پس از شهریور ۱۳۲۰ بوده و در زندان رضاشاه سلامتی خود را از دست داده بود، ضمن اشاره به دلیل واهی دستگیری خود درباره شکنجه‌هایی که در زندان قصر متحمل شده و اوضاع اسفبار آن زندان چنین برای دادگاه توضیح داد:

کسالت بنده بر اثر زندان است چه با اینکه ۵۵ سال دارم در این دو سال اخیر قوایم فرسوده و ناتوان گشته است... صدمات روحی و جسمی زندان قوایم را شکسته و تحلیل برده بالمره در مانده‌ام ساخته است... خوشبختانه بنده از یک خطر جستم و آن از شپش تیفوس بود ولی متأسفانه و بدبختانه مرحوم مورخ السلطنه سپهر (پدر مورخ‌الدوله) دانشمند عالیقدر و مورخ نامی معاصر به جرم اینکه در روزی که محسن جهانسوزی به منزل من آمد ایشان هم حضور داشتند دچار توقیف شدند و پس از سه ماه که در حبس مجرد بودیم حکم برائت بنده و آقای سپهر صادر گردید و اگرچه بنده آزاد نشدم و ایشان آزاد گردیدند اما بیچاره بر اثر ابتلا به مرض تیفوس که از شپشهای زندان ار مغان آورده بودند دار فانی را بدرود گفت. چه، در زندان مخصوصاً کربدوری که محل سکناي ما دو نفر بود شپش تیفوس به حدی فراوان بود که مأمورین زندان به ناچار آن را جارو می‌کردند به طوری که از روی دفاتر خود زندان متجاوز از پانصد نفر به علت شپش تیفوس بیمار گردیده از بین رفته‌اند.^{۳۶}

از مهم‌ترین کسانی که به جرم فعالیت‌های سیاسی و ارتباط با بیگانگان از سوی شهربانی رضاشاه دستگیر شدند گروهی بودند که بعدها تحت عنوان «گروه پنجاه و سه نفر» معروف شدند. این گروه دارای گرایشهای کمونیستی بودند و به مارکسیسم اعتقاد داشتند. این افراد، که در رأس آنها کسانی نظیر دکتر تقی ارانی قرار داشتند، اولین هسته‌های انسجام‌یافته گروههای چپ در دوران پهلوی محسوب می شدند و می‌توان

آنان را پیشگام حزب توده در ایران دانست.^{۳۷} ماجرا از آنجایی آغاز شد که شهربانی اهواز پس از گشودن نامه‌ای که از شهر رشت برای فردی به نام محمد شورشیان در اهواز فرستاده شده بود، موضوع آن نامه را مشکوک دانست و با پیگیریهای بعدی دریافت این محمد شورشیان پیش از آن به روسیه متواری شده بود و در آن زمان مخفیانه بار دیگر به کشور مراجعت کرده است. پس از دستگیری شورشیان و شکنجه‌هایی که درباره او اعمال می‌شود، اعتراف می‌کند که مرام اشتراکی (کمونیستی) دارد و ضمن مسافرت و رفت و آمد به روسیه با افرادی در داخل ایران ارتباط سیاسی دارد و در این بازجوییها اسامی افراد مرتبط و آدرس برخی از آنان را که در تهران سکونت داشتند در اختیار شهربانی قرار می‌دهد. بدین ترتیب، به تدریج تمامی افراد فعال در گروه کمونیستی فوق دستگیر و در زندان قصر محبوس می‌شوند.^{۳۸}

چنانکه پیش از این هم ذکر شد، شهربانی نسبت به کسانی که متهم به ارتباط با بیگانگان (که در واقع مقصود اصلی شوروی بود) بودند سخت‌گیری غیرقابل اغماضی داشت و این‌گونه متهمان، حتی اگر هم جرم منسوب به آنها به ثبوت نمی‌رسید، باز هم از چنگ شهربانی رهایی نمی‌یافتند. به همین جهت، وقتی پرونده گروه «پنجاه و سه نفر» تشکیل شد و پس از تحقیقات مستمر شهربانی اعضای آن دستگیر شدند، مختاری رئیس وقت شهربانی بسیار مشعوف شده بر خود بالید که شبکه جاسوسی بزرگی را به دام انداخته است. به همین جهت، خیلی زود بازجوییهای تحت شکنجه‌های مرگبار از دستگیرشدگان آغاز شد تا اطلاعاتی را که مطلوب نظر شهربانی بود از آنان بگیرد و بار دیگر شهربانی و قدرت و مهارت پرسنل آن را در کانون توجهات رضاشاه قرار دهد. دستگیری گروه ۵۳ نفر از اواخر سال ۱۳۱۵ آغاز شد و تا اواسط اردیبهشت ۱۳۱۶ تمامی آنان دستگیر و بسیاری از آنان بازجویی شدند و پرونده قطوری برای آنها تشکیل شد.^{۳۹}

گو اینکه بسیاری از این پرونده‌سازیه‌ها بی‌پایه بود و موارد اتهامی هم هیچ‌گونه جرمی را به اثبات نمی‌رسانید؛ اما شهربانی مُصر بود از طریق این پرونده‌ها برگ برنده دیگری را رو کند. میرزا علی اصغرخان حکمت وزیر فرهنگ که پس از تشکیل پرونده ۵۳ نفر با مختاری رئیس شهربانی دیدار کرده و در جریان پرونده فوق قرار گرفته بود، بعدها

۳۷. حسین مکی، همان، ج ۶، صص ۳۷۰-۳۷۱.

۳۸. بزرگ‌علوی، همان، صص ۵-۸؛ و حسین فرزانه. پرونده پنجاه و سه نفر. تهران، نگاه، ۱۳۷۲. صص ۱۰-۲۲.

۳۹. حسین مکی، همان، ج ۶، ص ۳۷۲.

درباره این پرونده‌سازیه‌ها و درجه اعتبار آن چنین اظهار عقیده کرد:

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۱۶ سرپاس مختاری رئیس شهربانی کل کشور با تلفن از من تقاضای ملاقات فوری کرد. نزدیک ظهر همان روز به وزارت معارف به نزد من آمد در حالی که پرونده قطوری در زیر بغل داشت.

بعد از مقدمات، عنوان نمود: ۳۵ نفر که بیشتر از فارغ‌التحصیل‌های اعزامی دولت به خارجه هستند و به ایران برگشته‌اند مخفیانه جمعیتی تشکیل داده و به نشر مبادی کمونیزم مشغول بوده‌اند و افکار مخالف دولت دارند و «بلشویک» شده‌اند. پلیس از عملیات آنها آگاه شده و پس از یک سال و نیم بازجویی و تحقیقات مقصر تشخیص داده شده و آنها را خائن به کشور خود دانسته است. این پرونده شامل گزارشهای رسمی و استنطاقات آنهاست.

چون پرونده تکمیل شده مراتب به عرض رسیده امر فرموده‌اند که من پرونده را به وزیر معارف بدهم تا مطالعه نموده نظر خود را درباره مجازات آنها گزارش کند. پس از آن پرونده را که متجاوز از ۵۰۰ برگ بود به من تحویل داد و قرار شد که یک هفته فرصت بدهد تا آنها را مطالعه کرده نظر خود را عرض کنم.

در سر هفته سرپاس نزد من آمد و نتیجه را سؤال کرد و پرونده را تحویل گرفت. من گفتم: آنچه از این پرونده، که به دقت خوانده‌ام و با قوانین و مقررات وزارت معارف تطبیق کردم، و معلوم شد که در باب محکومیت و اثبات تقصیر و احیاناً مجازات آنها حق اظهار نظر ندارم چرا که بعضی از آنان دانشجویانی بوده‌اند که هر یک کارنامه تحصیلی و کارت درسی دارند و امتحانات خود را طبق قاعده انجام داده و از مدارس عالی‌اروپا بیشتر فرانسه و بعد آلمان و دیگر ممالک پایان‌نامه گرفته و به ایران بازگشته و مردمانی آزاد و مستقل شده و از تحت سلطه و قدرت معارف خارج هستند و بعضی دیگر هم که در ایران بوده و از طبقات مختلفه اجتماع هستند به طریق اولی وزارت معارف از آنها سابقه ندارد و این تقصیراتی که به آنان نسبت داده‌اند مربوط به زمان بعد از دوره دانش‌آموزی آنهاست که شخصیت آزاد و مستقلی حاصل کرده‌اند. باید رسیدگی به احوال و اثبات جرم و تعیین مجازات آنها در محاکم دادگستری انجام گیرد و به موجب قانون وزیر معارف درباره آنها تکلیفی ندارد. خواهش کردم عرایض مرا به پیشگاه همایونی عرض کند. هرچه امر فرمودند اطاعت خواهد شد.

رئیس شهربانی پرونده را گرفت و چون خواست برود او را به کناری برده به او گفتم: اجازه بدهید که یک مطلب خصوصی و به کلی غیررسمی به شما عرض کنم و



چند تن از اعضای بلندپایه وزارت خارجه در دوره حکومت رضاشاه
از چپ: نفر اول؛ باقر کاظمی، چهارم؛ سهام‌الدین غفاری و محمدعلی فرزین [۱۱۰۹-۶۸]

با اطمینان به شرافت و درستی شما آزادانه و صریحاً مطلب خود را بگویم. سرپاس
تقاضای بنده را به سمع قبول شنید و گوش داد....
گفتم خداوند متعال شاهد است که در این باره جز صداقت و وظیفه‌شناسی
محرك من نیست تکلیف و جدانی خود را در پیشگاه خداوند ادا می‌کنم....
اکنون اگر نسبت به این ۵۳ نفر متهم به خرابکاری از حق واقع تجاوز کنیم و
قضیه را بزرگ جلوه دهیم بی‌گناهی را گناهکار نماییم و یا از جرم کوچکی جنایت
بزرگی بسازیم برخلاف وظیفه وفاداری و صمیمیت خود به پادشاه معظم خود رفتار
کرده‌ایم و خودمان باعث و مسبب انقلاب و آشفتگی افکار و توسعه سرکشی و
طغیان شده‌ایم.^{۴۰}

با آنکه ناظران به امور در آن روزگار بسیاری از پرونده‌سازیه‌ها و اتهامات شهربانی به
گروه ۵۳ نفر را موفقیت‌آمیز ندانستند اما شهربانی، که طی سالهای گذشته مکرراً از

مضرات افکار کمونیستی و وابستگی آنان به شوروی داد سخن داده تأکید کرده بود به هیچ روی اجازه فعالیت کمونیستی نخواهد داد، با دستگیری این عده چنین القاء کرد که زحمات چندین ساله اداره سیاسی و کارآگاهی در مبارزه پیگیر و ریشه‌ای با کمونیسم در ایران به ثمر نرفته و «هسته مرکزی کمونیسم در ایران ریشه کن شده» است. تا آن زمان، همواره شهربانی تأکید کرده بود که «عقیده کمونیستی برای وحدت مملکت خطرناک است و پلیس سیاسی مأموریت دارد هرکس حتی بحثی از کمونیسم بکند توقیف نماید.» در راستای چنین وصفی بود که، به ویژه با همکاری برخی از روزنامه‌نگاران طرفدار رژیم، سانسور شدیدی بر نوشته‌ها، کتب، جزوات حاوی افکار کمونیستی حکمفرما شد و تأکید شد که «بزرگ‌ترین گناه تبلیغ مرام کمونیستی» است.^{۴۱}

به هر حال، گروه معروف به ۵۳ نفر پس از آنکه پرونده‌سازی لازم درباره آنها انجام گرفت و مدتی در زندان قصر با مشکلات بسیاری که شهربانی برای آنها ایجاد می‌کرد، به سر بردند،^{۴۲} محاکمه شدند و به فراخور پرونده‌ای که برای آنها تشکیل شده بود به تحمل زندان یا تبعید محکوم شدند.^{۴۳} در هنگام محاکمه، برای آنان وکلای تسخیری گرفته شد تا چنانکه دلخواه دادگستری و شهربانی بود از آنان دفاع شود، اما، در این میان، برخی از وکلا که نخواستند نظر دادگاه و شهربانی را تأمین کنند و در دفاع شرافتمندانه از متهمان کوشیدند «سخت مورد ملامت قرار گرفته و مدتی از وکالت محروم شدند.»^{۴۴} اما، چنانکه مرسوم شهربانی بود، هیچ‌یک از اعضای گروه ۵۳ نفر (با آنکه مدت حبس آنان سپری شده بود) تا هنگامی که رضاشاه در ایران سلطنت می‌کرد آزادی خود را بازنیافتند.^{۴۵} چنانکه پیش از آن و طی نخستین سالهای سلطنت رضاشاه هم افراد دیگری به جرم داشتن مرام کمونیستی دستگیر و زندانی شده بودند، به‌رغم انقضای مدت حبس تا سقوط نهایی سلطنت رضاشاه کماکان در زندان به سر بردند و آزاد نشدند. از جمله:

آرداشس یا آرداشز آوانسیان به اتهام داشتن مرام کمونیستی به ده سال حبس محکوم گردیده و بدو بازداشت مشارالیه در ۱۳۱۰/۳/۱۸ می‌باشد. مشارالیه در ۱۹/۴/۲۱ به

۴۱. محمدعلی سفری. قلم و سیاست. تهران، نامک، ۱۳۷۱. ج ۴، صص ۶۳۳-۶۳۴.

۴۲. ضمیمه‌الدین المصوتی. فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران. تهران، چاپخس، ۱۳۷۰.

صص ۲۷۸-۲۸۰. ۴۳. مرتضی سیفی فمی تفرشی، همان، صص ۲۰۲-۲۰۴.

۴۴. باقر عاقلی. رضاشاه و قشون متحدالشکل (۱۳۰۰-۱۳۲۰). تهران، نامک، ۱۳۷۷. ص ۵۹.

۴۵. همان، صص ۵۹-۶۰.



برلن ۱۹۲۷؛ از چپ، دکتر ارانی، علی دشتی و ابوطالب شیروانی [۱۴۸۷-۶۱]

دستور آقای مختار به شهربانی بندرعباس اعزام و در ۲۰/۸/۵ به واسطه واقعه شهریورماه و بازرسی وزارت دادگستری در زندان آزاد شده. (نامه شماره ۱/۱۷۲۹-۲۱/۱/۳۱ اداره شهربانی به کلاسه ۱۰۶ در پرونده شکوائیه آرداشس بایگانی است).

بنابراین، مشارالیه متجاوز از شش ماه اضافه بر مدت محکومیت بازداشت بوده و این بازداشت به دستور آقای مختار بوده.

آقای مختار در صفحه ۲۰۶ بازجویی مدعی است که: «ادامه بازداشت مشارالیه به امر شفاهی اعلیحضرت پادشاه سابق است که امر فرموده بودند عده‌ای از زندانیان به زندانهای جنوب اعزام شوند و عده‌ای اعزام شده‌اند. من جمله آرداشس آوانسیان و ضمناً اعلیحضرت فرمودند اگر مدت زندانی آنها در محل انتقال خاتمه یابد فعلاً به حال زندانی باقی باشند و مرخص نشوند.» این اظهار آقای مختار بلا دلیل و غیرموجه است. حتی در مورد بازداشت این شخص مثل سایرین پیشنهادی هم به دفتر مخصوص نکرده که به قول خود تحصیل مدرکی کرده باشد. (پرونده آرداشس

به کلاسه ۳۳ کیفری آقای مختار در کارتن ۱۲ بایگانی است). ۴۶

افراد گروه ۵۳ نفر دوران زندان دهشتناکی را پشت سر گذراندند، و هرگاه موجبات سقوط رضاشاه فراهم نمی شد چه بسا تا پایان عمر کماکان در زندان قصر باقی می ماندند. برخی از این افراد که خاطراتی از خود بر جای گذاشته اند از رعب و وحشت حاکم بر زندان داستانها نقل کرده توصیفات متعددی به دست داده اند و از سکون و باز ایستادن عقربه زمان در زندان قصر سخنها گفته اند. هرچه بود این وضعیت اسفانگیز البته صرفاً برای آن گروه ۵۳ نفر نبود؛ صدها و شاید هزاران تن دیگر با وضعیتی به مراتب سخت تر و کشنده تر سالها در زندان رضاشاه عمر باختند و از ستم جانکاهی که درباره آنها روا داشته شده بود ناله ها سر دادند، تا چنانکه رضاشاه می خواست راه توسعه کشور تداوم یابد! بزرگ علوی توصیف جالب (و در عین حال تأسفانگیزی) از زمان از دست رفته زندانیان زندان قصر ارائه داده است:

نه فقط برای من بلکه برای کلیه پنجاه و سه نفر و تمام آن کسانی که با ما در تحمل مصائب حکومت رضاخان شریک بودند، مرور خاطرات گذشته، مخصوصاً آن دوره ابتدای دستگیری ما که هیچ کس راجع به آن یادداشتی نکرده، بسیار مشکل است. دوره ای که ما در زندان به سر برده ایم، مانند عوالمی است که در خواب سنگینی به سر ما آمده است و واقعاً اگر بعضی از قضایای خارجی نبود که ما را متذکر می شد، که مدت زمانی طی شده است، شاید بعضی از ما واقعاً نمی توانستیم آن مصائب را فراموش کنیم؛ زیرا آنچه بر سر ما آمده، به حدی سنگین و کابوس وار است که حتی تصور آن هم برای مغزهای سالم آسان نیست. ما چهار سال و نیم در خواب سنگینی بودیم و اگر بعضی بچه های کوچک ما نمرده بودند، و یا مادران ما از غصه دق نکرده بودند، و زنان ما از ما طلاق نگرفته بودند و پدران ما از شر بر در ارباب بی مروت دنیا کوفتن خسته نشده و جان نسپرده بودند، واقعاً ممکن بود تصور کرد که خواب دیده ایم و در عالم واقع اتفاق مهمی نیفتاده است. تا همین اواخر وقتی که ما دوستانه دور هم نشستیم بودیم و راجع به قضایای قبل از زندان صحبت می کردیم، چه اغلب اتفاق می افتاد که یکی به دیگری می گفت «چند وقت پیش...» مکرر پیش آمد می کرد، کسی متوجه نمی شد که مقصود از این چند وقت پیش واقعاً فاصله زمانی به علاوه دوره زندان است. علت آن نیز واضح بود. مفهوم



سرهنگ محمد درگاهی رئیس نظمیه تهران [۸۲۹-۸۱ع]

زمان در اثر پیشآمد وقایع در تصور ما ایجاد می‌شود و واقعاً اگر می‌شد فرض کرد که وقایعی در فاصله زمانی پشت سر هم رخ نمی‌دهد، یعنی حرکت مکانی وجود ندارد، آن وقت ممکن بود فرض کرد که زمان هم وجود ندارد. در زندگانی یکنواخت ما در زندان هیچ واقعه مهمی که امروز را از دیروز متفاوت کند، وجود نداشت. فقط وقوع مصائب و شدائد و بعضی درندگیهای بخصوص حکومت که به دست زندانبانهای ما دربارهٔ ما اعمال می‌گردید، وجه امتیاز دوره‌های مختلف زندان است. مثلاً ما باید بگوییم، هنگامی که ما را از زندان پایین به زندان قصر انتقال دادند، و یا زمانی که ما را از مجرد به فلکه بردند و یا دوره‌ای که کتاب به ما دادند و یا زمانی که

ما اعتصاب غذا کردیم و یا موقعی که شلاق خوردیم. ولی وقتی که این مصائب هم تکرار می‌شد و ما عادت می‌کردیم، آن وقت دیگر هر روز مثل روز پیش بود. در این صورت حقیقتاً تشخیص یک روز زندان از روز دیگر دشوار است، ولی کمتر کسی از ما شب اول زندان را فراموش کرده است. نه اینکه وقایعی که آن شب اتفاق افتاده، فراموش نشدنی است. شب از همان ساعت اول گرفتاری شروع می‌شود. کمتر زندانی‌ای دیده‌ام که شب اول گرفتاری خود را نباخته باشد. شجاع‌ترین و جسورترین زندانیان آنهایی بودند که شب اول سعی می‌کردند ارتباط خود را با سایر زندانیان برقرار کنند، مع‌هذا آنها نیز مشکوک و مردد بودند، خودشان از دیگران می‌پرسیدند، برای چه گرفتار شده‌اند.^{۴۷}

تنها فردی از افراد گروه زندانیان ۵۳ نفر که نتوانست آزادی خود را بازیابد دکتر تقی ارانی بود که به نوعی رهبری این گروه را برعهده داشت. او دکترای تئوفیزیک و شیمی داشت و در دانشگاه تدریس می‌کرد. ارانی نقش قابل توجهی در روحیه بخشی به سایر زندانیان سیاسی در زندان قصر داشت و سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرد. شاهدان عینی مقاومت سرسختانه او در برابر شکنجه‌های مرگبار زندان قصر را تحسین می‌کردند. در هر حال، دکتر ارانی آن اندازه زنده نماند تا سقوط رضاشاه را مشاهده کند. یک روز در حالی که به شدت در اثر شکنجه‌ها دچار ضعف مفرط جسمی شده و گویا بیماری تیفوس هم به سراغش آمده بود به توسط مأموران شهربانی به قصد مداوا به بیرون از زندان انتقال داده شد و دیگر هیچ‌گاه کسی او را ندید. نظیر بسیاری دیگر از افراد نگون‌بخت او را نیز به قتل رسانیده و اعلام کردند که در اثر بیماری تیفوس جان باخته است.^{۴۸}

نکته‌ای که دربارهٔ اعضای گروه ۵۳ نفر قابل ذکر است نفوذ شهربانی و اداره آگاهی در میان برخی چهره‌های شاخص آن بود. گفته شده است که شهربانی از طریق این افراد، که در رأس آنها عبدالصمد کامبخش قرار داشت، به اطلاعات بیشتری از اعضای گروه ۵۳ نفر دست یافت و پرونده‌های اتهامی آنان را سنگین‌تر از آنی ساخت که انتظار می‌رفت و نیز بسیاری از اعضای این گروه با راهنمایی‌های همین کامبخش به دام شهربانی افتادند. عبدالصمد کامبخش که چند روزی قبل از افراد شاخص این گروه به چنگ شهربانی افتاده بود در قبال آسانگیریهای مأموران حاضر شد هر آنچه دربارهٔ هم‌مسلمان خود

می‌داند در اختیار بازجویان شهربانی قرار دهد.

در برابر تمام رفتارهای خشونت‌بار و ضدانسانی مأموران زندان از معدود و شاید تنها واکنش گاه و بیگاهی که زندانیان انجام دادند اعتصاب غذا بود. بر اساس گزارشهای موجود حداقل از سال ۱۳۱۰ شمسی که مقارن با اوج خفقان سیاسی حاکم بر کشور بود، اولین اعتصاب غذای زندانیان در زندان قصر شکل گرفت. هنگامی که یکی از زندانیان بینوای سیاسی بر اثر بی‌توجهی زندانبانان سخت دچار بیماری شده جان باخت، گروهی از زندانیان سیاسی در اعتراض به این واقعه اعتصاب غذا کردند و زندانبانان خود را در برابر عمل کم‌سابقه‌ای قرار دادند و آنان را سخت دچار نگرانی و دستپاچگی کردند تا اینکه پس از گذشت هشت روز اداره سیاسی شهربانی وعده داد خواسته‌های زندانیان را اجابت کرده دیگر اتفاق ناگواری در زندان نخواهد افتاد. در نتیجه این وعده، که خیلی زود هم به فراموشی سپرده شد، زندانیان اعتصاب غذای خود را شکستند.^{۴۹} حسین مکی در کتاب خود به خاطرات یکی از کسانی که در آن اعتصاب غذا شرکت کرده بود چنین اشاره کرده است:

بالاخره روز هشتم چند نفر از ماها را به شهر و اداره سیاسی احضار کرده پس از قول و قسم و مذاکرات جدی احتشام، فروزش، جواتشیر و غیره حاضر شدیم با شرایط زیر اعتصاب را خاتمه دهیم:

۱. تا یک ماه دیگر تکلیف همه زندانیان بلا تکلیف معلوم شود؛
 ۲. هیچ‌یک از زندانیان که استنطاقشان تمام شده است، در مجرد نباشند. درها باید شب و روز باز و در داخل زندان آزاد باشیم؛
 ۳. حیاطهای کریدورهای کوچک مانند سایر کریدورها باز بوده زندانیان سیاسی، بدون استثناء بتوانند از هواخوری و گردش در حیاط استفاده کنند؛
 ۴. به زندانیان سیاسی غذای کافی و مخصوص داده شده؛ این غذا حداقل، نهار از ۵ سیر شیر، ۲ عدد تخم مرغ، یک نان یک چارکی و شب یک ظرف چلوخورشت و یک چارک نان کمتر نباشد؛
 ۵. حمام و صابون نیز مرتب و منظم برسد.
- این بود ترک غذای اولی که بعضی از آنها عملی، بعضی دیگر با مرور زمان از بین رفت. وضعیتمان سال به سال بدتر شده اعلان ترک غذاهای دیگری را ایجاب نمود.

مثلاً غذای موعود را سه ماه بیشتر ندادند. عده‌ای را مرخص و تبعید نموده عده‌ای را که نزد خود مهم تشخیص داده بودند نگه داشتند. استفاده از حیاط و هواخوری اگرچه اواخر شکل بدی به خود گرفت ولی عملی شد. مجرد و محدودیت نیز برای مدتی از بین رفت.^{۵۰}

اعتصاباتی از این نوع هر از چندگاه اتفاق می‌افتاد و در نهایت هم مأموران زندان با تمهیداتی چند بر آن فائق آمده اعتصاب‌کنندگان غذایی را به انحاء گوناگون تحت فشار قرار می‌دادند. بزرگ‌علوی هم در خاطرات خود به مواردی از این اعتصابات غذا اشاره می‌کند، اعتصاباتی که گاه و بیگاه در اعتراض به وضعیت سخت و اسف‌انگیز حاکم بر زندان از سوی زندانیان صورت می‌گرفت و تا مدتی زندانیان و زندانبانان را به خود مشغول می‌داشت.^{۵۱} از جمله وقتی خلیل ملکی از گروه ۵۳ نفر مورد اهانت زندانبانان قرار گرفته و به شدت کتک خورد، زندانیان سیاسی زندان قصر تصمیم به اعتصاب غذا گرفتند. این واقعه در ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ اتفاق افتاد. بزرگ‌علوی دربارهٔ روند شکل‌گیری این اعتصاب غذا چنین نوشته است:

تصمیم به اعتصاب غذا، یعنی خودداری از غذا خوردن در کریدور دو و چهارگرفته شد و یکی دو نفر از زندانیان کریدور هفت مجبور شدند با ایما و اشاره به یاران خود در کریدور دو و چهار موافقتشان را بدون اینکه قبلاً با رفقای خود در کریدور هفت مذاکراتی کرده باشند، اعلام دارند.

من در کریدور هفت بودم که این خبر رسید. اغلب زندانیان سیاسی این کریدور در دو سه اطاق جمع شده و جلساتی تشکیل داده بودند.

بیشتر زندانیان کریدور هفت مصمم شدند در این اعتصاب غذا شرکت کنند و بالاخره ظهر روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ اعتصاب غذای زندانیان سیاسی زندان قصر آغاز و اعلام گردید.

ظهر روز یکشنبه هرکس هرچه خوراکی در اطاق خود داشت بیرون گذاشت. کسانی که از منزل برایشان خوراک می‌رسید، غذاهای خود را دم در سلولها جا دادند. زندانیانی که از زندان غذا می‌گرفتند نیز آش و آبگوشت و نان زندان را دم در سلول گذاشتند بعضی حتی اعتصاب‌چینی کردند، یعنی از صرف چای نیز خودداری کردند. معمولاً در اعتصاب غذای معمولی صرف چای به شرط آنکه

۵۰. همان، صص ۴۹۱-۴۹۲. ۵۱. بزرگ‌علوی، همان، صص ۹۸-۱۰۳.

شیرینی آن از یکی دو حبه قند تجاوز نکند مجاز است و خود این آب گرم مخصوصاً در روزهای چهارم و پنجم شخص را آرام نگاه می‌دارد. روز یکشنبه قریب شصت نفر اعتصاب کرده بودند و روز بعد عده اعتصاب‌کنندگان به صد نفر بالغ گردید.

فرخی در این زمان هنوز زنده بود و با وجودی که در این اعتصاب غذا شرکت نکرد، از دل و جان با ما بود و این رباعی از اوست:

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند اعلان گرسنگی به زندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ مرام با شور و شغف ترک سر و جان کردند
اعتصاب غذا فقط در ۲۴ ساعت اول دشوار است؛ ولی همین که این دوره طی شد، دیگر طبیعت کار خود را می‌کند و از ذخیره مواد غذایی که در بدن موجود است، برای ادامه حیات استفاده می‌شود.

در روزهای چهارم و پنجم یک حالت ضعف و سستی به اشخاص دست می‌دهد و از آن روز به بعد بعضی در بیهوشی سیر می‌کنند.^{۵۲}

اما مأموران زندان، در برخورد با این وضع، به راحتی کوتاه نیامدند و چندین روز متوالی اعتصاب‌کنندگان را تحت شکنجه‌های روحی و جسمی قرار داده و محدودیتهای بسیاری برای آنان ایجاد کردند و در نهایت نیز با ترفندهای مختلف آنان را مجبور ساختند به اعتصاب غذا پایان دهند.^{۵۳}

این مبحث را با اشعاری که ملک‌الشعراى بهار و فرخی یزدی در توصیف زندانهای مخوف دوره رضاشاه سروده‌اند پایان می‌دهیم، با این توضیح که نقل داستان بلند و در عین حال غم‌انگیز زندانهای آن روزگار و اوضاع بس اسفبار و رقت‌انگیز کسان پرشماری که در آن دخمه‌های مرگ سالهایی طولانی عمر سپری کردند و رنج کشیدند مجال بیشتری می‌طلبد.

ملک‌الشعراى بهار از رجال برجسته دوران مشروطیت و رضاشاه که در عرصه ادب و شعر نیز چهره بی‌بدیلی است بسیاری از ویژگیهای زندان قصر و سایر بازداشتگاههای دوره رضاخان و اوضاع غم‌انگیز زندانهای آن روزگار را نیک و با دقت به نظم کشیده است. بهار بارها در دوره رضاشاه مغضوب و راهی زندان شد و مدتها تحت فشار اداره تأمینات شهربانی و اداره زندان قرار گرفت. بهار در جایی از دیوان خود مأموران سنگدل

۵۲. همان، صص ۱۰۳-۱۰۴. ۵۳. همان، صص ۱۰۴-۱۱۸؛ و حسین مکی، همان، صص ۴۹۲-۵۰۱.

زندان را چنین وصف می‌کند:

چون زقتل غنم دل قصاب
رقت وانفعال و حسن نهان
به جمادات متصل شده‌اند^{۵۴}

حسشان خشک گشته در اعصاب
شرف آدمی است بر حیوان
وان کسانی که سنگدل شده‌اند

در جایی دیگر بهار به توصیف زندان شماره ۲، که خود مدتها در آن به سر برده بود می‌پردازد و از هولناکی و دهشتناکی آن سخن به میان می‌آورد و از انسانهایی سخن می‌گوید که در اثر ستمکاری اولیای زندان وضعیت اسفبار و جانکاهی پیدا کرده‌اند و شیوه برخورد زندانبانان با زندانیان بدتر از شیوه رفتار با بهایم است و مأموران زندان بویی از انسانیت نبرده‌اند:

زان‌که خود راه را بلد بودم
چسه دری، لا اله الا الله
واندر آن دخمه چند زنده به گور
بسته بر رویشان دری چون سنگ
بود بسته دری ز آهن نیز
که بدم رفته بار دیگر، من
وانقلا ووز رفرتادم
بستر آزند و فرش و ناهاری
دیدم آنجا گروهی از یاران
چند تن در به رویشان بسته
ناله، وز روزگار بدبختی
چار دیگر بر او برافزودند
خوردم آنجا ناهار و خوابیدم
وان قفس را مرمتی کردند
میرزش نیز پاک و بی‌بو بود
که اتاقیست خوب و گچکاری
سه قدم طول بود در دو قدم

پس رفتم در دوپیمودم
ایستادم به پیش آن درگاه
دخمه‌ای تنگ و سو به سوی نمور
هر یکی در کوچه‌ای دلتنگ
داشت دهلیزی و بر آن دهلیز
به درون رفتم از همان در، من
بدر درنمره یک استادم
تا بگویم زخان هام باری
پس نگه کردم اندر آن دالان
هر یک استاده گوشه‌ای خسته
میرکلهر نمود از سختی
گفت شش سال بودم اندر بند
کلبه عهد پیش رادیدم
ظاهر آتازه همتمی کردند
پاک و بی‌گرد و آب و جارو بود
هان و هان تا مگر نپنداری
عرض و طولش چو تنگنای عدم



محمدتقی بهار [۲۶۰۲-۴۴]

آن که مرده است و خفته زیر لحد
نیست محتاج خوردن و رییدن
گاه جنبنده گاه ریزنده
خور و خفتار و جنبش و خیزش
گفتنش نیز هست مایه ننگ
حیوان نیز نیست در خور این
گاهگاهی چنین عذاب الیم
با بشر کس نکرده است چنین
وای از آنجا که جای اشرار است ۵۵

بهرتر از زناده در چنین مرقده
نبود کار مرده جنبیدن
هست تا هست آدمی زنده
عادت آدمی است آمیزش
این همه در یکی کریچه تنگ
با بشر هیچ کس نکرده چنین
بود اندر زمانه های قدیم
لیک در دوره تمدن و دین
تازه این جایگاه احرار است

بهار درباره زندان شماره ۱ شهربانی هم توصیفات تکان دهنده ای دارد، زندانی که

خود مدت‌ها آن را آزموده بود و با اوضاع تأسف‌آور تک‌اندنه آن کاملاً آشنایی داشت. زجر و شکنجه جانگاهی که درباره زندانیان اعمال می‌شد به عیان دیده و از سرنوشت شوم و مرارت‌بار آنان اطلاعات زجر‌آور و اسف‌انگیزی دریافت کرده بود:

تنگ و تاریک و سهمناک و قعیر	در و دیوارهای سیاه چوقیر
کلبه‌هایی دریاچه و روزن	تنگ و تاریک چون دل دشمن
روز و شب هم در آن سیاه مغاک	آب پاشند تا شود نمناک
هست دهلیزی اندرین جانیز	کلبه‌ها هست درین دهلیز
چون شود در به روی کس بسته	ریه زان بستگی شود خسته
که هوانیز اندر آن حبس است	نفس آنجا به حبس چون نفس است
نیست بین مبال و محبس، در	درمبالند حبسیان یکسر
گر تو را حشر ساس و کیک هواست	شو بد آنجا که شرشان آنجاست
بهر آن شد بنای نمره یک	که بگیرد مقام زجر و کتک
مجرمی کاو بکرده خستو نیست	چاره‌اش غیر زور بازو نیست
سارقی کاو نمی‌کند اقرار	باید اقرار خواست با اصرار
جای شکنجه و عذاب و کتک	افکنندش شبی به نمره یک
نه مه و هفته بلکه سال به سال	جای دارد در آن سیاه مبال
حالشان بدتر از هیل قبور	زانکه جان می‌کنند زنده به گور
همه عشاق مرگ و مرگ از ناز	نکنند روی خود بدیشان باز
دوزخی را که گفته‌اند، آنجاست	خاصه زین پس که موسم گرماست
باید آنجا به صبر پردازد	تا خدا خود وسیلتی سازد
یا بیابد از آن به مرگ فرج	یارهایش کنند کور و فلج
یا ز پای افتد و شود بیمار	مایه درد سرش شود ناچار
ببرندش به سوی مارستان	ز بردست علیم و همدستان
هر که نزد علیم گشت مقیم	به کجا می‌رود؟ خداست علیم ^{۵۶}

بهار از قتل زندانیان سیاسی و غیرسیاسی به دست پزشکان ویژه زندان، پرده برمی‌دارد که هرگاه دیکتاتور اراده می‌کرد فردی از زندانیان و مخالفان روش استبدادی

حکومت او به دیار عدم فرستاده شود پزشکان ماهر او که در رأس همه آنها پزشک احمدی و علیم الدوله قرار داشتند با سرعت و دقتی وصف‌ناپذیر این مهم را انجام می‌دادند. او درباره علیم الدوله پزشک زندانی‌کش شهربانی رضاشاه و ملاقات و برخوردش با او چنین سروده است:

گفت خود را به ناخوشی می‌زن	روزی آمد علیم ^{۵۷} در بر من
همنشین با می و چغانه شوی	تا به سوی مریضخانه شوی
نانت آنجاست غرق در روغن	زانکه آنجاست در اداره من
بنده باب مریضخانه نیم	گفتم اهل می و چغانه نیم
سکه بر یخ زدی گناه از تست ^{۵۸}	تن من سالمست و حال درست

ملک الشعرای بهار فرازهایی از اشعارش را به ذکر شیوه‌های غیرانسانی بازجویی و اقرارگیری توأم با شکنجه‌های مرگبار از زندانیان اختصاص داده است، شیوه‌هایی که از سوی اداره سیاسی و تأمینات شهربانی و مأموران زندان به کار می‌رفت؛ و بسیاری از آن پرونده‌ها ساختگی و به دور از واقعیت بود:

شود از شدت تعب خستو	چون شبی ماند اندر آن پستو
غیر آزاده مردم آنجا نیست	دانی اکنون که اندر آنجا کیست
پس چندی شوند بیرونی	و ربودنیز مجرم و خونی
دخمه اوست حبس نمرة یک	و آنکه آزاده است و با مسلک
بند بر دست و قید بر پایند	مجرمان نیز اندر آنجا بند
می‌کنندش شکنجه‌های مضر	مجرمی گر نشد به فعل مقرر
دستی از پشت سر بگردانند	دستی از کتف پیچانند
به یکی دستبند پولادین	ساق آن هر دو را نهند زکین
می‌خورد تاب ازین شکنجه سفت	استخوانهای ساق و بازو و گفت
استخوانها به خاو و چاو افتد	عضلاتش به پیچ و تاو افتد
از سردرد درخروش آید	رود از هوش و چون به هوش آید
هرچه بایست گفت می‌گوید	سوی لا و نعم نمی‌پوید
همچنین کارهای نا کرده	کار پنهان برافتد از پرده

همچو آن کرده‌ها شنفته شود
داربستی بر آن مزید شود
از یکی حلقه‌ای بیایویزند
طاقت گفتمش ندارم باز
می‌زنندش که افتد از حرکت
وین بلا را به مرگ درمان یافت^{۵۹}

کارهای نکرده گفته شود
ورکسی طاقش شدید بود
دستهای خمیده را به کمند
بس کشندش به داربست فراز
گاه با تاز یانه و ترکه
ای بسا بیگناه که فرمان یافت

بهار، آنگاه به بحران در امنیت قضایی کشور می‌پردازد و از فسادى که بر دستگاه
دادرسی تحت سیطره شهربانی حاکم بود، پرده برمی‌دارد که با احکام غیرعادلانه آنان
بسیاری از مردم بی‌گناه سالها در گوشه زندانها سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند:
شیریر قاضی و رهزن امین و دزد عس
فتاده کارکسان با جماعتی که بوند
زمام جمله سپرده هوس به چنگ هوی
.....
به خانه اندر نادیده چهر مام و پلر
نه از خدایشان بیم و از بشرشان شرم
نخائنان و دزدان که بر سر کارند
نشان شکوه بدی و به محبس افتادی
کسان به محبس ایمن ترند تا به سرای
مر از محبس این سفلگان حکایتهاست
درون زندان دیدم نکرده جرم بسی
یکی اسیر، که گفت ای اجل نجاتم ده
یکی به حبس، که از شهر خود به میروبلد
یکی به ایران بازمده ز کشور روس
یکی نوشته کتابی به تاجر دهلی
یکی شکایت کرده‌ست کز چه روی امسال
یکی به محضر جمعی سروده با میراب

یکی به عهد مدرس به نزد او رفته است شده است با وی همراه زخانه تا مدرس گناه بنده هم از این قبل گناهان بود بگویم ارندهی نسبت گزافه ز پس به هشت سال ازین پیش شعله نامی داد به من سلامی و دادم سلام او واپس به سالها پس از آن، شعله اشتراکی شد وزو به چند رفیق جواد افتاد قیس بدین گناه شدم پنج ماه زندانی سپس به شهر صفهان فتادم از محبس ۶۰

ملک الشعراى بهار توصیفات مستندی هم از وضع اسفبار سلولی که خود در آن گرفتار آمده بود به دست می دهد که نظیر او صدها تن دیگر در آن گونه سلولها با سخت ترین شکنجه ها به دست و پنجه نرم کرده بودند:

این اتاقی است رو به شارع عام
چوز محبس کنی نگاه به کوی
بودیم گر ودیعه ها بر «بانک»
من هم ارداشتم صف و سپهی
صاحب بانک می شدم چون شاه
تکیه بر دانش و هنر کردم
بانک من بانک دانش و ادبست
وارثایین «بانک» را تمام کند
من و او چون رویم ازین مسکن
بانک من نور و بانک او نار است
فاش گردد چو شد زمان حسیب
زر و زور از تو دست بر داراست
کرده آن به که نام زاید از او
زانکه بی شبهه اعتبار اینجاست
اندرین حجره ام پس از خور و خواب
مه اردیبهشت و لاله به باغ
دستم آزاد و بسته است دلم
سوزد از تاب تب هماره تنم

پرهیاهوز صبحگه تا شام
هست ایوان بانکر و یاروی
حبس کی گشتمی برابر «بانک»
بودی از این نمدم مرا کلهی
نه همین بانک خشک در افواه
پشت بر گنج سیم و زر کردم
بانک او بانک فضه و ذهبست
بانک من تا ابد دوام کند
«بانک» مانند از او بانگ ز من
نور من نام و نار او عار است
کز من و او که خورده است فریب
آنچه همراه تست کردار است
شرف و احترام لید از او
شرف و عز و افتخار اینجاست
نیست چیزی انیس غیر کتاب
من در اینجا چو لاله پرداغ
تن درست و شکسته است دلم
گویی از آتش است پیرهنم

دهدم دردسر مدام عذاب	بس که بیگانه می‌پریم از خواب
چشم‌انداز من ز گوشه بام	ناف شهری است و شارع عام
های و هوایی که اندرین ماوی است	به خداگر به محشر کبری است ^{۶۱}

گوشه‌هایی از وصف حال زندانیان محبوس در بازداشتگاهها و زندانهای شهربانی در دوره رضاشاه را بهار از قول خود چنین به نظم می‌کشد:

دردا که دور کرد مرا چرخ بی‌امان	ناکرده جرم، از زن و فرزند و خانمان
قانع شدم به عزلت و عزلت‌زمن رمید	بر هرچه دل نهی ز تو بی‌شک شود رمان
بگریختم به عزلت از بیم حبس و رنج	هر چند بود عزلت با حبس تو آمان
گفتم مگر به برکت این انزوا شوم	از یاد مردم و برم از کید خصم، جان
دل از جهان گرفتم و رفتم به گوشه‌ای	گفتم که گوشه بگیرد از من مگر جهان
چون کبک سر به برف گرفتم ولی چه سود	گیتی نداد صید خود از کف به رایگان ^{۶۲}

بهار پس از آنکه ناله‌های زندانیان و سختگیریهای سبعمانه زندانبانان را توصیف می‌کند و مرارت‌های خود را شرح می‌دهد، در نهایت، امیدش را از دست نمی‌دهد و تصریح می‌کند که او و شاید هزاران تن دیگر که سالها در شکنجه‌گاههای رضاشاه بوده‌اند، به‌رغم تمام شکنجه‌ها و فشارها حاضر به تمکین از دیکتاتور «رضاشاه» نخواهند شد و «زیر بار رضا» نخواهند رفت و مجیزگوی او و دربار سراسر فاسدش نخواهند گشت:

داشت امسال ماه فروردین	همچو افسردگان، برابر و چنین
مؤمنی گفتم: «از چه عید امسال	شده بر عکس، ماه رنج و ملال؟»
گفتم: «زیرا بهار محبوس است	عید بی‌نوبهار، منحوس است»
اول صبح آخر اسفند	شد صدای درسرای بلند
باغبان شد بدوش تابنده	تا بپیند که کیست کوبنده
رفت و برگشت و گفت: «فخرائی است»	گفتمش: «رو بپرس کارش چیست؟»
آمد و گفت: «با تو اش کار است»	گفتمش: «رو بپرس کارش چیست؟»
من در افتاده سخت در بستر	مبتلای ز کام و درد کمر
کلفت آمد که آمدند به باغ	وز اطاق تو می‌کنند سراغ

باغم و درد متصل بودم	راستی هم بس کسل بودم
خرج بسیار و همت عالی	شبنم و روز و کیسه خالی
همه شد خرج و هیچ نیست به جا	هرچه آمد به دست از هر جا
نه، کزین مملکت برون تازم	نه اجازت که شغلی آغازم
شده ام کسای کتافروش	تا نیوسم به کنج خانه خموش
بر مملکت عزیز و محبوبم	نزد دولت اگر چه مغضوبم
تا شوم بی نشان و خانه نشین	لیک خواهد «خدا یگان زمین»
چاپلوسی کنم، غلام شوم	سخت گیرند تا که رام شوم
دزد یا یابد چنبراش رار	لیک غافل که گردن احرار
ورهمانی از جهان شود معدوم	کس نیاید بجز سایه بموم
زیر بار «رضا» نخواهم رفت	زین تکانه زجانم نخواهم رفت
به که خوانم قصیده در دربار ^{۶۳}	گرفروشم کتاب در بازار

بهار قصیده معروفی هم در انتقاد از اختناق سیاسی حاکم بر کشور در دوره رضاشاه دارد که در آن به گوشه‌هایی از ستمگریها و ددمنشیهای رژیم رضاشاه نسبت به مردم کشور اشاره می‌کند و حکومت رضاشاه را دشمن مردم کشور از اقشار مختلف ارزیابی می‌کند که از هر فرصتی برای آزار مردم غافل نیست و کینه‌ای عمیق از مردم کشور در دل دارد و به هر دستاویز و بهانه‌ای مردم را گرفتار می‌کند، به زندان می‌اندازد، و به قتل می‌رساند:

مرد و زن کشته شد سرسری	آنچه در دوره ناصری
این به عنوان دانشوری	آن به عنوان جمهوریت
بین شیخی و بالاسری	و آنچه شد کشته در چند شهر
آن جنایات و کین گستری	شد ز نوتازه در عهد ما
این زمان دشمن مفتری	نام مردم نهد بلشویک
شد عیان دوره بربری	بلکه زان دوره بگذشت هم
کاف، کافی بود داوری	آخر نام هر کس که بود
پیشه مردم کشوری	وان نفاقی که بُد پیش از این

حیدری دشمن نعمتی
این زمان تازه گشت آن نفاق
دولتی دشمن ملتی
بریدی صبر باید همی
خود خورد خویشتن راستم
درشدا یید هویدا شود
روز سختی نمایان شود
آن که در بستر خز خزد
ای شکم گرسنه، غم مدار
هست در فاقه بس ازها
شیرنر چون گرسنه شود
کارها آید از گرسنه
محنت فاقه کمتر بود
آدمی چون گرسنه بود
مردمان گفته اند این مثل
مرد دانا چو شد گرسنه
ای زبردست بیدادگر
جنبش مردم گرسنه است
کینه تیغی است زنگارگون
ظلمش آرد برون از نیام

نعمتی دشمن حیدری
اندر ایران زبد گوهری
کشوری دشمن لشکری
ورنه یزدان دهد بدتری
دفع ظالم کند بر سری
گوهر مردم گوهری
ش شیر مردی و کند آوری
روز سختی شود بستری
ازضعیفی و از لاغری
کان ندانی در اشکم بری
بیشتر می کند صفدری
معجزاتی است در مضطری
در جهان زافت پر خوری
گردد اندر مهالک جری
هر که از نان بس، از جان بری
جنبش هوش پیغمبری
چند از این جور واستمگری
عرش کوس اسکندری
فقر سازد و را جوهری
اینست باد افره و داوری^{۶۴}

از دیگر شاعران آزاده‌ای که به جرم مخالفت با رژیم استبدادی رضاشاه زندانی شد محمد فرخی یزدی بود که سرانجام هم به رغم انقضای مدت زندانش آزادی خود را بازیافته با آمپول هوای پزشک احمدی به قتل رسید. فرخی اشعاری در وصف زندانهای مخوف رضاشاه و شکنجه‌هایی که در آن دخمه‌های مرگ بر زندانیان وارد می‌شد، سروده است. از جمله زمانی که در سال ۱۳۱۷ نزدیک به صد تن از زندانیان در زندان قصر اعتصاب غذا کرده بودند او، که خود نیز در همان زندان گرفتار بود در تمجید از آنان



محمد فرخی یزدی مدیر جریده طوفان [۱۱۶-۱۱۴ع]

بر حفظ وطن ترک سر و جان کردند
اعلام گرسنگی به زندان کردند

صد مرد دلیر عهد و پیمان کردند
چون شیر گرسنه از پی حفظ مرام

این رباعی را سرود:

این رباعی را به این ترتیب هم گفته‌اند:

اعلام گرسنگی به زندان کردند
با شور و شعف ترک سر و جان کردند^{۶۵}

صد مرد چو شیر عهد پیمان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ شرف

۶۵. به نقل از: ضیاءالدین الموتی، همان، ص ۲۸۲.

فرخی‌یزدی در شعر دیگری به گوشه‌هایی از وقت‌گذرانی زندانیان در زندان قصر و ستم تمام‌نشدنی‌ای که بر آنان می‌رفت چنین اشاره کرده است:

به زندان قفس مرغ دلم کی شاد می‌گردد
مگر وقتی کزین بند غم آزاد می‌گردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
پس از مشروطه با افزار استبداد می‌گردد
طپیدنهای دلها ناله شد آهسته آهسته
رساترگر شود این ناله‌ها فریاد می‌گردد
شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش تا کی
به کام این جفا جو با همه بیداد می‌گردد
ز اشک و آه سردم بوی خون آید که آهن را
دهی گر آب و آتش دشمنه فولاد می‌گردد
دلم از این خرابیها بود خوش زانکه می‌دانم
خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد
ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
علمدار و علم چون کاوه حداد می‌گردد
علم شد در جهان فرهاد در جانبازی شیرین
نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می‌گردد
دلم از این عروسی سخت می‌لرزد که قاسم هم
چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می‌گردد
به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زانرو
که بنیاد جفا و جور بی‌بنیاد می‌گردد
ز شاگردی نمودن فرخی استاد ما مهر شد
بلی هر کس که شاگردی نمود استاد می‌گردد^{۶۶}

این اوضاع رقت‌بار کماکان تداوم یافت و زندانیان سیاسی و نیز غیرسیاسی که عمدتاً با اتهامات و جرایمی واهی و پرونده‌سازی در آن مخصصه مرگبار گرفتار آمده بودند امید

چندان‌ی به آزادی نداشتند. اما زمانه چنانکه دلخواه رضاشاه بود چندان به او وفا نکرد و چند روزی پس از آنکه متفقین خاک کشور را عرصه تاخت و تازهای تجاوزکارانه خود قرار دادند به اجبار از عرصه قدرت و سلطنت کنار رفت و به گونه‌ای خفت‌آور از خاک کشور تبعید شد. در پی این تحولات بود که در ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ (سه روز پس از عزل رضاشاه از سلطنت) فرمان عفو عمومی از سوی محمدرضاشاه صادر شد و زندانیان سیاسی به تدریج از زندانها رهایی یافتند و در حکم محکومیت بسیاری دیگر از زندانیان غیرسیاسی نیز تخفیف داده شد و گروه پرشماری از زندانیان نیز آزادی خود را باز یافتند.^{۶۷}